

۲۴

۸۴۰

س



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



بحر صنایع مکین و مکان فضل و خلایق زین زمان

الحمد لله که درین زمان میمنت اقراران قصائد مدحیه موسوم به

روضه رضوان

۱۰۳۱ هـ

مؤلفه جناب گردون قباب عالم عصر جناب محمد قنبر صفا تعلقه انا

در مطبع جعفری لکهنو نیا سن ۱۲۷۱ ید مطبوع گردید



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام  
على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين  
وزرئهم وخليفته بلا فصل علي ابن  
ابیطالب وأئمة المهتدين  
الراشدين صلاة الله وسلامه  
عليهم أجمعين

أما بعد أضعف العباد الله أكبر سيد محمد صغر بن عوض علي بن نصير علي  
غفر الله ذنوبهم وسر عيوبهم وحشرهم الله معه ساداتهم ومواليهم بخدست اخلاق  
موشين ومواليان آل طه ديس دست بسته عرض مینايد که در حلد اول  
روضه رضوان قضا ئد مدحیه امتداد الرحمن صلوات الله علیک ارحم  
الرحمن



جمع نموده بقالب طبع در آوردم و در این جلد ثانی هشت خلد و  
هفت بند و مسدس و شمس و غیره جمع آوردم و البتد ولی التوفیق

بالاتمام و علیه التوکل و الاعتصام

هشت خلد من کلام نمشی میر منصب علی مرعوم سرکاری

خلد اول بر قافیه حرفت میم

آیه از مصحف و صفی لوقرآن کریم  
محزون علم لالی خازن گنج حکیم  
داور دار الحجز الاموی الصراط المستقیم

ناظم هر چهار جوهر قاسم خلد و حجم  
مالک هر شست لیسان ناسک دوم

عالم علم الاهی تاج نج قویم  
قاسم بهای لطیفی راکب کفایم  
آمرن و القلم زینت ده لوح و قلم  
راحت عمر لمرک رحمت خاصیم  
مخطاب فی تبیان محیی عظیمیم

السلام اسے میر نہ پایہ است عشق  
السلام اسی فقیاب کنز مخفی قدیم  
آمر امر سلونی مایہ سحر از قدس  
مفتی ہر پنج ارکان قاضی ہر صفت  
تہرمان نہ مراط و حکمران شش بہا  
نمشی انشائی حی منذر انداز حی  
کاسر اعناق عیت مژغم آناف کفر  
صورت معنی کن معنی لفظ روح و اک  
نائب سلطان قم قائم مقام و استم  
گل کن گلزار نار و سعلن فصل الخطاب



بر زمین کیوان مکانی برفلاک شایسته  
 باب آن شهر که معمور است از علم خدا  
 گرنه بودی خاک پایت سر چشم حدو  
 بهر رنگ آمیزی نیز رنگ غصه سالها  
 نور پاکت گزین گشتی وجه تنویر شهود  
 سابق هر سابق و اول هر اولی  
 شد چه در کعبه شوق از بهر سیلا و چور  
 بی سخن هستی لسان خالق لطق بشیر  
 نیست نعت اسی سبیل حق سلیت با خدا  
 خسر و فضل و کمالت بانوای بندگی  
 لاجرم باشد شریکات ممنوع الوجود  
 گرنه تصویر نیست حور با خود دشتی  
 کود که را چون تو در گهواره اثر دور وید  
 سرد گرم از مهر و قهر که آب انوار است  
 رشمه نیسان فیضت از ره دریای

عرش را نوری نوری چونیا بر کلیم  
 باب انشاهی که در پیش بود قبح عظیم  
 من ترا و جہایدا بیدار میگفتم قدیم  
 داشت نقاش ازل از خدایت اینیم  
 مهر و مہربانی نور بودی آدم و حوا عظیم  
 نیکه بودی از ازل با معطفی یار و نیم  
 که بود روح خدا شان دولت ایسم  
 یافته تشریف تکلم از کلام تو کلیم  
 و اتبعوا باشد برین عویم بران سلیم  
 میزند طبل خدای در جهان یر کلیم  
 همچنان بهر عدلیت عقل میگویی عظیم  
 در جهان روشن نگشتی تا ابد روی کلیم  
 تاکنون گردش مهد است این چرخ کلیم  
 تازه و ترا ز کف و خوشت ابرویم  
 کرده در لطف صدق و دلاری در نیم



<p>شهباز لافقی جبهه شهر روح الان نیست اعدای ترا جز لعن در دنیا مثر وز برای خاک ارادت در بهشت خلد</p>	<p>نیست سیفت اسیر در زرم و لیک آنم و نیم آن تو ما لهم فی النار بالماء المحمم زینت کاش و آراب و نعماء النعم</p>
--	--

<p>بر درت این مشت خالی سبایه آمده شر مساری کم وقاری پر گناهی آمده گزینختی بس که بخشای شفیع المذنبین توبه اش به پذیر کاینک عذر خواهی آمده</p>
--

### خلد دوم بحرف رای ممل

<p>انے اثیر هر ماثر اثر هر ذی شری ای پیمبر را وزیر و اهل ایمان اسیر عز جان نس و جان و انس جان جان طاعت شد بر خلاق فرض عین عین کیست چون یوشع پس موسی عقیب بلغ و املت هر دو شاهان عادل اند نقش من کنت نشاندت بجای مصطفی</p>	<p>سیف ماثر قضا سقاثر قدر کثیر وی خدا را دست فیض بندگان را دستگیر جوشن اعضا و بهر هر کبیر و هر صغیر کز اولی الامر ی توبیشک بر همه برناویر جز تو پاداری ز راه حق سیر دست و سیر بر سر و ربادۀ پیمانه خشم غدی در بر نصفت النهار و بر سر حجم خیم</p>
---	--



یافت انجام نبوت وصل با آغاز تو  
 خالق انسان ترا کرده عطا در اهل ته  
 لفظ انسان اتوی مدلول فی آدم فی  
 ما بفرمان کنیزان و غلامانت شویم  
 کرده ایغای نذر و بر وجود صبر و شکر  
 جز تو و اهل تو رزق خویش در صوم  
 عیش بلقیس و سلیمان اگر ایت یابی  
 فیضیاب از گرمی بازار وجود شاق  
 بترشتر بسته سلمای سخایت آنچنان  
 داده زرد در ره حق روز شب سر علن  
 گفت در شان تو ایزد تم او زنا لک  
 نور سر در او صبا حتی مشکوه احمد  
 پر توی از لمعه رویت بر دیش مافته  
 خواند در تحریم و نکرمیت خدا صالح ترا  
 دشمنانت را بود بغضت بد و زخ را بهر

پس بلا فصلی شهنشاه رسالت را وزیر  
 آن فعیله ما کند کورش بود از بس عیر  
 کایه سن لطفه باشد دلیل بی نظیر  
 زانکه از ابرار خواند قطعه را رب قدیر  
 با چنین اوصاف بودت خوف از قیام  
 که عطا کرده بسکین و یتیم هم اسیر  
 نه پذیرد بانی بشکسته فرش حصیر  
 آبیاری از چشمه خنی عارضت ابر طیر  
 قبر از سائل بیت افتاد از پشت لیم  
 آیه انفاق را مقصود هستی ناگور  
 باشد این عروت برای عترت فضل کبیر  
 تا دو عالم شد از آن مصباح نور ستیر  
 غش نموده شائق رویت بدان زبیر  
 ما بخیر المرسلین باشی تو مولی و ظمیر  
 دوستانت را بود جنت پیر جنت بشیر





آنکه برگردد ز فرمانت شود دیو جیم دست تقطوعی بیکایین دست شفا با صنع صیغته الد تا که برداشتی چون عقول عشره بهر صفت تو صده شوند بهر ابلاغ کمالات بروی خلق بود گر شود در شوق مدحت چندان نیست	و آنکه برگردد بفرمانت بود مهر منیر یافت پیوندی ز تو امی جابر عظم کسیر هیکل گردون بود پیش تو حقرا و فقیر بر نیاید مرگ شان هرگز از ان عشره عشر سرور روحانیان نزد بنی سفسر با من شست پری طوطی سدره مصفر
---	---

سید اور در طه رنج و غنا افتاده ام  
سالها شد در تیره کوه بلا افتاده ام  
رحم کن رحم ای دمی رحمت للعالمین  
کز هجوم یاس و غم بی دست پا افتاده ام

خلد سوم بحرف تاس منقوطه فوقانیه

ای که تقدیر خدا سنوی با سترضای تست ای معنون نامه حجت بالتمغای تست فردموز ولی زانک تو باشد نشیمن انبیاء را اچمه حال بود از انعام حق	قرعه فال قضا سطوی با سترضای تست جهمه مرلوع قدرت روشن از طغرای تست دفتر کن بجبهی از مکتب املای تست آن همه سید کمر میشده انبای تست
---	---



بیشه لاهوت را بیشک تو شیر شریزه  
 خوسرا پادشاه سراسر پاشان علی شاه است  
 که شود تشبیه طوبی با فدا پاک تور است  
 شد قبا اصلها ثابت ببالای تور است  
 فرق پاکت چون بلا فرقت فرقان مجید  
 من سرت گردم که سر دادمی براه کبریا  
 کاکات باشد حجابیت خالق مخلوق  
 شاکر سدره بوضف نف تو چون مشکم  
 بر سپهر نور وجه خالق ارض و سما  
 با وجود نیک سیما بیم بوضف روشن است  
 شایدهاں قرب تو سین اندر دهر و ابرو  
 کولعبورت مدعین صادق قرآن حجاب است  
 اهلوان کعبه با آهوت آهلو بوده اند  
 چون لما از دوت یقینا گفتی ای چشم خدا  
 بینی پاکت نشان سجده بهر عارفان

ساخت عرش برین یک گوشه صحرائی  
 جز الهیت همه نشن سر تا پای تست  
 راستی ذات باری میت غنای تست  
 راست این تمثیل حق بهر قد بالای تست  
 زین سلب برینه و فرق دو عالم جانی تست  
 رفعت تاج شفاعت از سر والای تست  
 جای این سرخفی در زلف عنبر سالی تست  
 سوره واللیل خوان در شش سوای تست  
 کو کب در می جبین مهر و مهر خشای تست  
 آفتاب مشرق نوزیدی میماهی تست  
 باشه معراج این لغت ادنامی تست  
 معنیش ظاهر ولی بر مردم دانای تست  
 طرفه صیاد غزالان گیس شملای تست  
 بالیقین عین یقین آن دیده بنیای تست  
 آشکارا کن میان مصحف رخسای تست

درم  
 ۱۰۰



مردم آگاه اند برق هفت ای حق پرست  
نور مخلوقی همه از شمع روست پرست  
گوشتهاست چون فتنه ارد در اسرار حق  
هست پنهان باطل از چشمان باطل پرست  
سبزه کو دیده جانم انصارت میداد  
روح عیسی تازه تا این دم ز آب لعل تو  
حلقه سیم دمانت کاف نون مرکز است  
عقل گم کردم درین حیت که یال نخل است  
من ره خود در بیابان مناهسی برده ام

مبد و حسن بقا چون عارض زیباست  
سوره نور از صفات حد نور افراست  
او تعالی را باذن ائمه ایمانیست  
حق بعالم آشکار از گوش حق شنواییست  
خوش سیده برب که جمال آرایست  
جان خضر آسوده از سر شمیم خضراییست  
جان شیرین روان لعل شکرهایست  
جو هر فردت کجا کو لولویی لالاییست  
در طلسمات نواب جان خود سپرده ام

رو نما و د جان بخش مادی گم گشتگان  
کشته ام چون مرده ریگان ندیم فی مرام

خلد چهارم بحرف ضاد

ای ظمیر جزو کل مستطهر بر غاض و قاهر  
ای که بودند انبیا و مرسلان در ابتیاس  
بوالبشر در سحر و اد جان شد نیم جان

استعان جمله مستقبل معین کل معاض  
از تو خواهم معاذ و طالب اله اضاض  
موشش گشتی بوقت غوغا بر اضاض



نام پاکت لوح پیغمبر بود در طوفان گرفت  
 آن خلیل الله که از شیعیان خاص بود  
 چون بنسیم لطفت لو برد اسلاما کرد و  
 از فدای جان جانب یافت اسماعیل  
 چشم یعقوب نبی در بحر یوسف شد پدید  
 گشت چون یوسف اسیر محبس و سر عینه  
 اول آخر موسی بود از دریا کاف  
 روز منتقم موسی هم بر اے قوم او  
 دشتی داود الحان شنایت دامن  
 سلیمان کرد نام نامست زیر نگین  
 در بلای ضر و مقم ایوب بوده مبتلا  
 حضرت ذوالنون چون شد جان لب لطف  
 یافتند الیاس و خضر از امر تو عمر بقا  
 شد ز تو تدبیر قوم هود و صالح شکار  
 حکمت لقمان اقبال کند از تو بود

شد نمایان بهر اواز هر طرف وجه مناض  
 آتش نمرود بگرفتش بحسن متضاض  
 روی آتش کرد کل بر و بهار صدیاض  
 کرده او را خلاص از گردش گرد و اض  
 تا برای العین تلمقای تو دارست از بیاض  
 شد بتایدت ربازان بند سخت متعاض  
 حافظ و خامش بود هر دو وقت متضاض  
 آنچنان فضیلت دان شد اندام متضاض  
 سنگ و آهن را بهنگش در ابد ارتضاض  
 ابر و باد و جن و طیر و انس جان از ریاض  
 شافیش گشتی زهر اندوه و رخ ارتضاض  
 تو بر آوردیش از ان ظلماتگاه انخضاض  
 یک برای حفظ دریا یک پی حفظ غیاض  
 هم نمود و لوط را آزاد کردی زار نخاض  
 یافت ادیس از تو در فردوس بنیاض



تیزی دندان اره داشت کربا بقدر  
 توبه و رقائمان امداد عیسی کرده  
 چون شنیده معطف ناد علیا از سرو  
 بنده احسان تو هر انس و جن و ملک  
 بنده ارض و سما بر کل فرد کائنات  
 داد و خوان را گل رویت بهار بهشام  
 تشنگان وادی محشر بتور آوردند  
 بحر علم حق ز فیض آب لطفت مستفیض  
 در خدائی آنچه در شان تو نمایان بوده است  
 خوانده اش دست خودش حق آید بتبلیک

سلوه و تسکین بقلبش داده و نقیض  
 تا ازین دارتالم کرد بر چرخ انتهای  
 مینمودی استعانت از تو در هر از کار  
 هر یک از کام و اشجار از تو یابد تقاض  
 از بر لے طاعت فرمود حکم افتراض  
 نزہت و رد لبانت از دلش بر دلقبا  
 جز تو در حنت کسی ساقی نباشد بر حیا  
 مدح احمد از برای تو حدیث مستفاد  
 بنده گر گوید شود شایسته صد اعتراف  
 و تشکر بکیان هستی تو در حال نفا

این زمان شاه پریشان ز بس در مانده ام  
 خسته و شکسته از هر کوی و برزن بوده ام  
 تو مران از در گت محروم اے بابا له  
 من درین حالت ترا هر امانت خوانده ام

خلد چشم بحر فیاے تحمانیه



ای عظام و لحم تو لحم و عظام مصطفی  
 ای جمالت هر برج احتشام مصطفی  
 اینک از سر و بان گوهر آگین تو یافت  
 گوهر اسرار حق محفوظ در درجیکه بود  
 خوردن میان آب و شش این زود دندان تو  
 چشمه آب بقا باشد زبانت بالیقین  
 یک فن باشد ز بولش هشت گلزار حیات  
 نادیده آفتابی کو فروز نور حق  
 سینه پاک تو باشد مخزن اسرار حق  
 بهر استیصال اصل کفر و استظهار دین  
 روز خیر نیجه است بکشد و آید ست خدا  
 چون نباشد از میان پست دین با قوت  
 تاپی زیب میانت گشت نازل و لفقاً  
 احتیاطی با سلاح جنگ و راه که شری  
 زانوت ناز و به پیش صدر نور کبریا

حرب سلم تو بود حرب سلام مصطفی  
 مطلع صبح شب و امیر سلاطین مصطفی  
 علم غیب این کمترین کمتر غلام مصطفی  
 آن و هانت بود گوهر زیر کام مصطفی  
 درفشانی میکند زنیسان بنام مصطفی  
 می ترا دید آب فرشتد لثام مصطفی  
 دشتی سبب قن در اشتهام مصطفی  
 بهتر از گوی گریبانت پیام مصطفی  
 هست او تو العلم شاهد و امام مصطفی  
 بود برکت قوی تو قوام مصطفی  
 باب صد فتح و ظفر بر انتقام مصطفی  
 تا قوی میدشتی با اسرام مصطفی  
 از میان بیرون نشد گاهی حاسم مصطفی  
 تا تویی تیغ و سپر قوس سهام مصطفی  
 با شش کردی بر آه و نام مصطفی



نیست رکن عرش با ساق تو همپایی  
صاحب ثم استقاموا بیکمان اقام تو  
شد دو بالا رتبه معراجت معراج قباب  
کی سر پایت قبائی صفت پوشیدنی من  
هست ذات منبع لیبی مبار واحد  
اقداد راه حق با او نمودی تا شد  
نیست غیر از ذات تو من عنده علم کتاب  
خفته تو در شب اندیشناک و پر خطر  
سنگ اسود بار بار داده گواهی حقیقت  
عام و خاص خلق را خلق عظیمی تا قول  
شبهانیت را نباشد هیچکس پاک از گنه  
اندران حضرت که جز تو خدا نبوده  
یا علی از عهده و صفت کسی بر نماند

بود بر نیروی قدرت اصلی م معطف  
استقامت داشتندی در مقام  
تا نهادی پا بدوشش ش فام  
اینقدر گفتم همین است م معطف  
ثابت از قرآن بوجه انصاف م معطف  
رهر و تیلوه شاید را تمام م معطف  
تا بحق دادی گواهی بر پیام م معطف  
با هزاران طوع و رغبت بر تمام م معطف  
کم نباشد استقامت ز استقام م معطف  
وارث میراث خاص خلق عام م معطف  
گو مفر نبود بخت از کلام م معطف  
بوده تو هم کلام و هم طعام م معطف  
لیکه جبریل اندک آنهم را تمام م معطف

از جفائی دهر پس خون شد دلم یا مرقضی  
و ز منان ملعونان یا مرقضی



شد عزیز خلق کو در کویتو آورد و

این زمان بر در گه تو سالم یا نه نفسی

## خلد ششم بحرف عین مهمله

ای شعاع مبلغ بود تو شعاع شمع

ای غبار کویتو بالا ترا از سقف رفیع

خاک و هیز تو آب رو طاق آنگون

سدره آن یک شجره راه رستان

شد ز بار کوه رشک آن قصر نلی رنگون

قدسیان اعرش و کرسی جا این رفعت است

نما دیده از ازل با این بان در باغ قدس

از قلم برداشت نفاش ازل است چمک

هست ماهر نفس اگر سائق رسول ذوالمنز

مخبر صادق رسول و صدق چه تو نیست

هست بالا سحر تو صیف تو کاشمش

یکدمی غافل نبودی در جهاد راه حق

نفت کوه از خرمن علم تو یک حبیب

ای علی قابو تو از عرض مستعلی رفیع

شمعه طاق در تو فرض زرین بطبع

هشت خلد از این باد تو باشد یک بقع

ما نور شد ز خاک پات این صحن وسیع

شیعیان را نباشد جز نجف کجا منبع

میچ گلبن جز قرپاکت خرامان وسیع

یافته چون زگل خسار تو نقش مریع

تو شهیدی با همان سائق بهر نفس صنیع

پس لولی صدیق اکبر در صد وقت مستطیع

هم بهج دلت ایستغفر وقت صدیع

ایح خوف لومنه لایم نبودت ای شجاع



سید گفت آن ابریشم مثل آنرا که نازک  
 گشتن و تپ ابریشم است خرم و ماستری  
 کاتب حیات بار بار با خط خود و زود و سلیقه  
 برده اند از دست تهرانی همان عالم مطاع  
 سرکار است و حسان قلم از انس و جان  
 تو بسرداری کلاه رویست اعمال خلق  
 جز تو نبود و بیکس مقصود از حبس اله  
 جز رسول کبر و بریا جز تو ای خیر البشر  
 آیه و خفص جناح هست شاید حقت  
 رنگ و بوی سردی چون باغ حنیت  
 میشود در آن مان خواه لطف سمع تو  
 هر که در ذات تو نور خدا دانست و فر  
 و انکاید اندوز و احد مصطفی و مرترا  
 خاک پایت را سیمی گر برد در خرمن  
 باید از باد سموم اندک شمیم خلاق تو

اینتی فصل الخطابش رنگ فصل ربیع  
 گریبایدی حساست اب و فیوزی صقیع  
 کس نه دیده خط تیت و وزبانت اربع  
 شد همه خلق خدا با وحدت خلقت بطیع  
 چه موالف چه مخالف چه شریف و چه ضعیف  
 آیه و المومنون باشد باین خلعت شعیف  
 نافذ است امر و جوب غمما بر جمیع  
 پیش و او نیست فریاد خلاق را سمیع  
 تا بنذر اقرار گشتی تو با احمد ربیع  
 طبر لاهوت اند با گلبارنگ عشق تو سمیع  
 بیشتر از آنکه در گوشت رسد بانگ و جمع  
 آن دتبع است و لکبوع است و تبع است و تبع  
 آن شنیع است و شنیع است و فنیع است و فنیع  
 از ارم خوشتر نماید توده تین و نجیع  
 نار را جنت کند مجوم را موج نفیع



حافظا فکری نمیداریم از اعمال مستحبت  
چون تو بخشاشند و تا هست بهر شفیع

یکدل و صد آرزو یک جان صد ارمانم  
سرمد یار یاس و غم یابند صد حرمانم  
واقعت هر درد پنهان کاشف حرمانم  
خاطر مقروح و دل مجروح و بیدرمانم

### خلد هفتم بحرف لام

ای امیر کل است در بلاد و در حال  
ای امام آل سیس حافظ قرآن و آل  
سر شد ارواح انس آموزد کار روح قدس  
یافت چون شمس و قمر چرخ برین چشمان نور  
ضربت دست تو به از طاعت هر دو سر است  
این عابد و دوز تو شکشته ای عابد و دود  
و دوا فقرات نور و باقی آب آتش خاک و باد  
قدسیان از بیم خوانند آیات سبح رعد  
نیم سویت هم نمی نماید زو و هر می شیرق

شاهد ایتا عرضنا شاه عهد لایزال  
بر تو نازل شد سلام کبریائی کل حال  
هست از روز هست لقب لبی قیل و یقال  
کردنا از خاک پاک استنانت اکتحال  
کیست همدست تو ای جنب قع می و الجلال  
گشت در اخراب کافی بریدت کار قلال  
در هم آوردیت گو مخلوق را تا یو کمال  
چون تو تکبیر زان در شرم وقت استدلال  
که توان هم نچ گشتن با تو این گشتن



نفس و با رسول الله خدا کردی هم  
 چاه شد دریا خون بر تو می کشید  
 ز برق برق خود فلکات کرد از خوف خط  
 گوش باشد گوش بر آواز دشت هر  
 گرچه تابوت سکینه از تو باشد لیکه آن  
 سالک در سلک علم و عمل پیدایش  
 از افاضت ما سیم اسی مقصود و اصل امر حق  
 نسبت نبوت عیسی بحق کفر است پس  
 عارف سیما می انسان بر سر اعوان نیست  
 و اهب منان رزق اقلان غوثین  
 روز محشر هیچکس نمی فراتوان گذشت  
 نفس و نور خدا خواندت ز حکم کبریا  
 صیغه حسن اخاه نبی را صد سیر  
 مصطفی شاهد تو مشهور و دوست حق  
 گفت حق من آمن باشد را در شان تو

فدیه مقبول یزدانی ز سر به آمال  
 تا علم کردی تو در بر علم تیغ جلال  
 دل دل برق جلاست گریخت ز دمه  
 ورنه در یک غفلتی باید دستت گوشمال  
 آمده چون بنیا بهر تو در غمت و عصال  
 تا بسبقت یرده باشد از تو گوئی عجال  
 امر بعثت بر دلای تو پذیرفت اتصال  
 انت قد ولدت فی بیت عتیق لایزال  
 جز تو و اولاد امجاد نو دیگر از حال  
 مر ترا فرمود امام و وارث علی و سلال  
 تا نگردد از دوا و وحیت تو از روی سوال  
 هست ثابت از کلام حق بروز آیه  
 آیه مهر و نسب را نظری بیه چمال  
 سکر و دت بود لاریب در مد ضلال  
 کرده بر اهل استحقاق چون آیت کمال



کلیست همراه تو جز محبوب رفت لکمل	صبا تم از تندی دیر تبه ام بگردن
همچنان در ماسو هستی توئی ندشال	در الوهیت شرک است کفایت
بس و خود شبهه تو هم در جهان شایه	چه تو دخیل الوئی یک جسم و یک جان بودی
جز زبان حق بوصف تو زبانها جلال	که ادا کرد صفات از زبان جمله خلق

تا کجا نام زد دست و هر شوم امی بو ترا  
 کرد بر من ذلت خواری هجوم امی بو ترا  
 آنچه میکند زمین آگاه هستی من و سخن  
 پیش تو زاید بود شرح هموم امی بو ترا

### خلد هفتم بحرف یا کے تحتانیہ

وہ ستودہ بہ خود خیر الو رایت یا علی	امی نمودہ ستر صنع خود خدایت یا علی
وی گرفتہ بہ خویشی سعادت یا علی	امی پذیرفتہ پیش کبرایت یا علی
ہشت جنت خرم از ابرخایت یا علی	ہفت دکان ہفتہ از نرج فیض بود
ہفت وہ در یک بدہ لونی گدایت یا علی	سید ہد شاہان اسکنند چشم را بیدار
سیم وزر گردش نگاہ کیمیایت یا علی	مایہ ارزیز و مس شیت اچرخ سیم ساز
در قضا عدلت دار بقضایت یا علی	شیر آہو کو بو ترا باز را مہمان کند



لات و غزی و سناه و دود و میل بر کنده  
 جز تو کار نمی نموده و قشون من حق  
 مره این قیس اکثرین دو انگشت دست  
 دوستی تو بود مورث با من آخرت  
 صاحب ملکین استخفاف بر روزین  
 منظر یزدون بالحق مصداق العباد  
 یساقی کوثر تویی هم شافع محبت تویی  
 سوره و عصر و فجر انت منی شایست  
 بعد خویش مصطفی گفتی لی ایزد ترا  
 زنگد را سر خدا را داده با صد خلوص  
 مجمع البحرین راز مرسل مرسل تویی  
 ای تنگ شاک چون غنچه اندویش خفا  
 ای بنای عالی عظیمه و ز علامات هدی  
 قبله احبام نوری ساخت از حکم اله  
 هر که دید از چشم اخلاصت خدا هم از پدید

از بتان بچه خیر کشایت یا علی  
 تا عطا کردت رسول استزایت یا علی  
 در جهان نبود کسی دست از مایت یا علی  
 امنون باشد بشان لیایت یا علی  
 کرده ذات مرصفایت خدایت یا علی  
 آمده وحی برارت از برایت یا علی  
 گفت حق لا یشفعون انی ارفضک یا علی  
 ختم شد بر ذات تو حق و صایت یا علی  
 در جهان بیشک تویی شاه ولایت یا علی  
 در رکوع و سجده حق من فدایت یا علی  
 برگزیده تا از کمال انتجاوت یا علی  
 خطبه تزویج با خیر النساءیت یا علی  
 هست ذات منقصر صابریات یا علی  
 جسم آدم را خمیر خاک پائیت یا علی  
 بالیقین باشد لقا حق لغایت یا علی



چون خدا و مصطفی هم چون انسان ملک  
عقل مداح تو گو عاری است در فن سخن  
اولا کن نظم و نشرش قبول خاص عام  
تا بود مانند حسان بن ثابت تا حیات  
کاش چون کاشی و نظم هفت بند اور  
تمائیا بنگر بحال پر ملام از کرم  
نیست مارا ناسنی جز در گد والای تو

کرده اند از صمد بلا غماش نایت یا علی  
میکند صفت بدین سید و غایت یا علی  
آنچنان از فضل و هم عین غایت یا علی  
هرزانی مدح گویان از برایت یا علی  
هشت خلد ما شود مقبول راست یا علی  
و نه نجاتم زین هموم بی نهایت یا علی  
پس ان مایه اسم از بابت عطایات یا علی

یا علی بهر خدا و مصطفی دادم بر سر  
وز پے سبطین و هم خیر النساء دادم بر  
جان بلب ستم ز جور روزگار بے مدار  
بهر عز و جاه خود یا مر نضی دادم بر سر

هفت بند ملاحسن کاشی علیه الرحمة  
بند اول

آسمان عز و تکلیف آفتاب داد و دین  
دور شهرش جهت عظم امیر المومنین

اسلام ای سایه ات خورشید عالم میرزا  
سفتی هر چار دفتر خواجه هشت خلد



عالم علم لدنی شہ سوار بر داشت  
 سقوت تیز بیل بلغ مرکز اسرار غیب  
 صورت منی فطرت باعث الی خالق  
 صاحب یونون بالذرافقاب الما  
 در جهان آرزو خشت چون جهان  
 کاتب دیوان مرت موسی یاشگاف  
 از عظامی دست فیاض تو مستغنی  
 ناشنیده از زبان حمدنا پایان عمر  
 نقش بند کاف نون از بد و فطرت تالیا  
 شل تو چون سید یزد در همه حال

نام سر حق نفس پیغمبر امام متقین  
 مطلع تیلود و شاد بر قطع جبل متقین  
 سر اصل نسل آدم نفس خیر المیزین  
 قرۃ العین عمرک نازش روح الامین  
 بزمین اندوخت رفعت آسمانی بزمین  
 پرده دار بام قصرت عیسی گردن پین  
 و سر یا فخر نامت طبع تو رفیعان پیرین  
 بیهوشک سحر ز تو حروف کرام کاتبین  
 ناشنیده جوان به رخسار تو نقش بسین  
 ورنه بود ممکن ته الارحمت للعالین

ای که مداحش خدا بخدم رسول الله بود  
 اگر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

### بند دوم

ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس  
 مهره مهر از گوی خج بر بنار زندگ  
 بسته بر مهر تو ایزد مهر در عین بس  
 آینه از مهر تو ایزد صبح صادق صادق



کجاست با قدرت بهر جویست بارانی مهر  
کاروان لاجاپست چون کند آهنگ راه  
باشکار و صولت در تان نیار در شما  
صولت بازوت گردستان بدید در شما  
وز شکو هست را بهیزان معانی کشند  
گردل دریا عطایت موج برگردون زند  
اندران میدان که مردان سعادجویی  
نشته شمشیر شیران رو در شیران نهند  
از میان مشرق میدان سالی مهر آ  
خلق هفت اقلیم گرانوز بهرستان شوند

آن قدرت مستعار دین رایت عجب  
چرخ را بر دست پیش آهنگ بند چون  
وز پر غنای مغرب که شکوه آرد مگس  
مرغ خوش بیکان از بیم بشکستی نفس  
از ره خفت کم آید بوقبیس از یکدست  
لجه گردون بر آن گردان نماید همچون  
از ره مردی عنان از دست براید فر  
چون طلیب مرگ گیرد ساعد جازا بر  
آیت دولت ز پیش آیت نعمت بر  
از سر مردی نیار دتاب میان لوج کس

صورتی گردد مجسم فتح گوید آشکار

لا فتا الا علی لا سیف الا ذو الفقار

بند سوم

سی سپهر عیلت از فر تو زیور یافته

دزخ فتح الباب را بر دست دریا با تو

آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته

نشر طائر افلاک چون بطش نادریافته



هر که دست را بریده کرد نسبت بسکین	رنج دست ترا در یاس خنجر یافته
بر امید مثل رویت دست نقاش دل	نقشها بر بست اما چون تو کمت دریافته
از غبار در که چرخ احترام اشکار	کیمیاگر نسخه ز گوگرد احمر یافته
هر که مهر مهر تو بر صفحه جان کرد نقش	مخزن ل را چون کان در توانگر یافته
آنکه دست حاجت بر جود تو برداشته	ما قیامت دست خود را حاجت آور یافته
باز قدرت هر کجا بال جلالت گردان	طائران سدره را در زیر شهباز یافته
هر که اندر آفرینش لاف و بالائی ترا	رفتت را ز آفرینش پای برتر یافته
ساقی کوثر نچندان مدح باث بر ترا	ای نه تو دریای فطرت کان کوهر یافته
با صفائی گوهر پاک تو گردون سالها	خاک خجلت بر چین آب کوثر یافته
با خدا و مصطفی آراس تو یکر داشته	وز خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

گر نبودی ذات پاکت آفرینش سبب
تا ابد هو اسرون بودی آدم عذاب

بد چپام

ای معظم کعبه اصل از میان مصطفی	قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی
--------------------------------	--------------------------------



از لغو گوهر معنی ابا سبب شدند آن  
 ای که چنانچه نباشد در کس  
 اگر چه شربت زنده شود هرگز نیست  
 نیست آن پرست در یاد که فتح ابا یار  
 هر دو عالم تحقیق را تا بوده راه  
 رفعت بالاسی بیکان صورت نامکن است  
 هر چه در عالم باقیال تو شایا کرده ام  
 لاف مداحی نمی آرم درین حضرت زین  
 از زبان خلق بر نیاید صفات ذات تو  
 عرض حاجت بر تو حاجت نیست لایک  
 سنت خلقم بجان آورد لطف کن شها

تا نهادی لب بصورت برد آن مصطفی  
 تا نهاده پای تمکین بر گمان مصطفی  
 از نور روشن بر می آسمان مصطفی  
 تازه دارد زاب نصرت بوستان مصطفی  
 بر زمین بوسه بر آستان مصطفی  
 در بود ممکن بود قدر توان مصطفی  
 آنچه حسان کرد روزی در آن مصطفی  
 سی شاخوان تو ایزد از زبان مصطفی  
 در بر آید نبود الا از زبان مصطفی  
 حال خلاص من اندر خاندان مصطفی  
 در بان از منت خلقم بجان مصطفی

رومی رحمت بر تابای کام جان از روی  
 حرمت جان محراب نظر کن سوئے من

بند خجسته

ای ستوده مرخایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

زبان



گردان و ہر آورد سر ازیر حکم  
 نماز مان کان دریا کیسہا پرستند  
 بسکہ لعل اند دل کان خاک بر سر یکند  
 از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد  
 خاطر همچون من شو ریدہ خاطر کے کند  
 انجہ تو شاستہ آتی زرد می عروجاہ  
 معجرا شاستہ ذات تو باید گفت بس  
 گر بدی بالا ترا ز عرش برین جا دگر  
 ماہمہ بردر کہ لطفت گدائی میکنم  
 باہمہ بالا نشینی عقل کل نابردہ راہ  
 انجہ عیسی از لعس میکرد رنر بود بس

بازوی زور آزمایت یا امیر المومنین  
 روز بازار سخایت یا امیر المومنین  
 از دل دریا لہایت یا امیر المومنین  
 پیش خلق جانفزایت یا امیر المومنین  
 وصف ذات کبرایت یا امیر المومنین  
 کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین  
 کیست تا گوید شنایت یا امیر المومنین  
 گفتہ کا نجاست جایت یا امیر المومنین  
 سے ہمہ شاہان گدایت یا امیر المومنین  
 زیر شاد روان رایت یا امیر المومنین  
 از لب معجز نایبیت یا امیر المومنین

فہم انسانی چہ داند قدرت کار ترا  
 کافر نیش بر نیارد بار مقدار ترا

بند ششم



ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست  
 آفتابی کاسمان سایه اقبال است  
 چشمه کز دی محیط آفرینش قطره است  
 آنچه از وی عالم امکان غبار پیش است  
 پیر کتب خانه ابداع یعنی جبرئیل  
 هر کجا در مجمع قرآن خدا را ایست  
 نسبت قدر شما با امواج گردون چون کنم  
 آنچه گردون بدو چشم جهان بینش است  
 هر گهر کاندز ضمیر کان امکان ممکن است  
 کعبه نه چرخ را چون دانه بر چینه زجا  
 بند بیچاره کاشی از دل جان سالام  
 بر در دولت سرایت روی برخاک نیام

دور دوران فلک دوری دوران شماست  
 پر توی از لعل گوی گریبان شماست  
 قطره از لجه دریای احسان شماست  
 صورت صد چندزان کنی زار کان شماست  
 با همه ذهن ذکا طفل و ستان شماست  
 از کمال فضل و رحمت خاضر نشان شماست  
 زانکه امواج او حقیق قدر و دبان شماست  
 جز دو و قرصی نیست آنم فضل خوان شماست  
 صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست  
 مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست  
 روز و شب در خطه اهل شنا خوان شماست  
 بادل پردر بر امید در مان شماست

دور و پنهان پیش و مان چند بتوان دشمن  
 عاقله نبود ز در مان دور و پنهان دشمن

بند هفتم



آفتاب آفتاب بین دولت را مقام  
 کعبه محل است بیشک نزد ارباب یقین  
 آفتاب آسمان بین اسیر المومنین  
 بطل بنیاد بدعت نشی احکام و حی  
 سایه لطف است یعنی گریب و می در جهان  
 ای سریر سرور افزوده از جاه و جاه  
 ای که چه احترام است آفتاب از ذره کم  
 و ز شاو و شقه در ستار ز کین مستند  
 آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان میسر و  
 تیر تدبیر ترا پیوسته تقدیر قضا  
 نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا  
 مثل توجیه مصطفی صورت ز بند عقل را

خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت محرم  
 زانکه دارد عروقه الوثقا دین و در مقام  
 والی ملک ولایت حاکم دار السلام  
 حاکم ملک شریعت وافع کفر و ظلام  
 صورتی بودی جهان از روی معنی تمام  
 وی جهان آفرینش برده از نام توانم  
 در زمین احتشاست ذره خورشید احترام  
 تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام  
 اند که بود انهم از تعظیم سلمان بقدام  
 همه از روی ادب بیرون فرمان تو گام  
 گوهر پاکیزه جوهر راجه نسبت بار خام  
 معنی ایمان نیست روشن و هم سلام

زائران روضه ات را بر در خلد برین

میرسد آواز طبعتم فامر خلوا یا خالدین

من کلام حسن جلی شتی



دلهم دگر سخن عشق میکند آغاز  
 بهمای خاطر سن در هوای مهر علی  
 سر وجود تو خواهی که کیمیا گردد  
 چو صبح صادق اگر دم ز بو ترابی  
 شبی که چشم خود از روی غیر بپشیم

نوا سه پرده عشاق مینماید ساز  
 کشوده است پروبال میکند پرواز  
 درون یوتر سهر علی چو زر بگداز  
 برودرون دل از مهر غیر او پرواز  
 بکوش جان من آمد چنین ز عالم راز

اگر شاه مملکت بکشف علی ولی است

علی ولی خدا و خدا ولی علی است

کسیکه ست بود از من محبت او  
 نهال رفته اسلام بر تو از شه یافت  
 درون پرده بود هر شب آفتاب فلک  
 برون نیاید تا روز حشر گردن شرع  
 سحر که مجمع سکان عرش و کرسی بود

نیادرد بنظر هر دو کون همت او  
 بر پر تو نظر آفتاب دولت او  
 در شرم شعله تیغ ماه طلعت او  
 ز بار منت شمشیر شیر ملت او  
 اندام علم علوی فلک ز رفعت او

که شاه مملکت بکشف علی ولی است

علی ولی خدا و خدا ولی علی است

چو هم نشین بدو عالم نکرد هیچ نگاه

بر آمد از دل او آیت این بیت است



بیک سوال گدا هر چه در جهان بخشد	ز به سخا و کرم لا اله الا انت
کسیکه خاک سر کوی بوتراب شود	نهد بفرق فلک باز روی نعلینش
کسیکه گردن او طوق حیدری داد	سزد بگویشش اگر در کشند عالمه راه
اگر تو سکر از سن گواه می طلبي	خدا گواد من است برین است گواه

که شاه مملکت نو کشف علی ولی است	
علی ولی خدا و خدا ولی علی است	

علی حبیب رسول خدا و شیر خدا است	علی ولی و علی ولی و علی و الا است
علی ز روی کرم بحسب جو در اگوهر	علی ز روی شرف در علم را دریا است
علی وصی رسول خدا و وج نبوت	علی مدرس اعظم عالم بالا است
علی امام و علی مادی و علی مهدی	علی بعلم و شجاعت یگانه و یکتا است
میان حلقه تسنیم ساکنان بهشت	بگوش حیدریان رسید از حجب رستا

که شاه مملکت نو کشف علی ولی است	
علی ولی خدا و خدا ولی علی است	

ز به ز روی تو روشن چراغ جاه و جلال	رسید از نظرت کار دین با وج کمال
ز رت در همه اقوال قول صد قبول	ز رت در همه احوال حال صد جلال



کسیکے شاد برومی تو شد منور شد  
مباش و پبی امال و نال اینخواجہ  
رقم نبود و هنوز از قلم کہ دست قدر

عطای آئینہ خاطرش لک شد  
اگر دلت جو دل کاشی است اہل  
نوشته بود بکیر و سر اوقات بیدار

کہ شاہ مملکت لو کشت علی ولی است  
علی ولی خدا و خدا ولی علی است

### سن کلام عارف

السلام اسے وصی پاک سول  
السلام اسے نواذل الاسلام  
السلام اسے در مدینہ علم  
السلام اسے صحیفہ ایمان  
السلام اسے مہندس کامل  
السلام اسے تو آیت قرآن  
السلام اسے نقاد دہن کنت  
السلام اسے مؤید اسلام  
السلام اسے گزیدہ گوین

السلام اسے دلی زوج قبول  
السلام اسے شریک نور قبول  
السلام اسے حریم بیت قبول  
السلام اسے کتاب علم قبول  
السلام اسے محدث معقول  
السلام اسے بامر حق مشغول  
السلام اسے بذات حق مہذول  
السلام اسے مدار فرج و حصول  
السلام اسے سفودہ دہن قبول



برزدان ملائک و غلمان | نیست تکرار غیر ازین مقبول

سطر نما علی باشد

که بذاتش همه جلی باشد

شاهد حرمت تو بس قربان

از ره مبرهن زبیه برهان

مولد تست حنائی زردان

هم بشان تو کشته است عیان

غیر تو کیست اے شہ مردان

جلوه گر بر ضمیر حج کنان

آیت بطلیم آسمان

مے سزد بر تو اے امام زمان

حق من الناس بشری کرد میان

مے سرا بد ز صفی و قران

اے دلا سے تو جو ہر ایمان

نیست جز تو شریک نفسان

خانہ زاد خدا شدی زانرو

آیت ایہا الرسول تمام

شہسوار حماسہ غضبنا

تا کند سورہ سرارت حق

چونکہ ایفای نذر حق کردی

خلافت خاص خواجگاہ رسولی

غوش را کردہ فدای رسول

عند ایب نہان گاشن قدس

سطر نما علی باشد

که بذاتش همه جلی باشد



اسے ولایت بذات تو مخنوم  
 مومنان راز گلشن وحدت  
 در نظام نبوت و اسلام  
 علم باطن بعالم رو یا  
 نشر اور اقامت کون و فساد  
 کیفیت کز تخته شکستہ کند  
 سال ہفتم بروز فتح غموض  
 ہم برقعہ براہب بادبری  
 مستندی کہ سلطنت طلب  
 قلم صنع نقشے لالہ

وی نبودت بعقل تو مفنوم  
 نکبت راز از تو شد مشنوم  
 ہست ذات تو لازم و یازوم  
 ز محمد بنودہ معلوم  
 بولای تو کردہ شش منظوم  
 غیر تو کشف صورت مکتوم  
 غیر فرار گشتہ موسوم  
 دامنودے خزینہ معدوم  
 نرود از جناب تو محسوم  
 کرد بر لوح ازل مرقوم

منظر انما علی باشد

کہ بذاتش ہمہ جلی باشد

ساقی کوثرے بغیر حساب

بہ یتیم و گدا بہ طعم و آب

انیت غیر از تو ای اولی الالباب

قحط افتد در ان زمان کز آب

مشریب تو دایم ایشارست

عالم پاک آید بخوئے



جمع اسم محمد و القاب جز تو انگشتی بر لالا ثواب نشدی از صبا و تاب به ثواب باز از چهره غور کشید نقاب که کند از رکاب تا بر کامید چون نخواهم مفتح الابواب زمره غوث و زمره اقطاب	جسز با ولاد تو روا نبود که لبائل عطا کند بر کوع مرتکب از پرستش اصنام تا نمازت ربا و فوت سغود غیر تو خستم حضرت قرآن فانحه خیرے بعرصه رزم روز و شب و بدم ہی خوانند
---	--

مطهر انما علی باشد که بذاتش همه جلی باشد	
---	--

وے به تعظیم اهل اسے مشهور عارف من عرف بعین حضور نیست کس را بغیر تو مقدور قدم پاکت اسی فلک دستور از ابد روز و شب سنین و شهور هیچ ماهیت خفی مستور	ای به تشریف لافتی مسرور قائل نوگشت بعین کمال به نبوت که می زند پیلو جائے برخاتم نبوت کرد اے انیس محمد محنت ار نیست بر ذات پاک تو اصلا
--	--



روز هشتم بگاه سوگت تو  
در سخاوت نظیر تو معدوم  
و جسم سخا بر وز نوال  
سر خوش از باد طرب بفلک

قیصر از جسم تو یار با نور  
در شجاعت حریت تو مهر  
رین و حسین او یکم تو فخر  
مے سرانید جمله در و قیصر

مظهر انما علی باشد

که بذاتش همه جلی باشد

ی فلک سائبان ایوانت  
کیت کاجا زند دم تفریق  
انت متنی بمنزل هارون  
بدر بارگاه رفعت تو  
سر بساطل عطا کنی بسوال  
نقد ایمان بکینه کرمست  
کرده عیسی جو مشوق احباب  
کام انجود در دیده و اقد  
بجگر دارے تو عید انهم

عرش سلح سیریم دیوانت  
خطبه حکمت بر بانیت  
بر ملا شاد هست در شانت  
هست خاقان کمینه در بانیت  
منحصر نیست حد احسانت  
جنس عفو هست عرض دکانت  
بد و تقیلم رمز فرمانت  
حیرتم برده زور اسکانت  
شیر لزد بروز میدانست



ہمہ رطب اللسان بقیان	برخیال پاک بفسل قدس
	<p>مستمر انما علی باشد</p> <p>کہ بذاتش ہمہ جلی باشد</p>
<p>السلام اسے قتل تیغ بلا</p> <p>السلام اسے امیر اہل ولا</p> <p>السلام اسے شفیق نابینا</p> <p>السلام اسے فرج راہیسا</p> <p>السلام اسے شفیق بر تو خدا</p> <p>السلام اسے کشدہ افغانی</p> <p>السلام اسے زسدرہ میوہ فنا</p> <p>السلام اسے شہد از تو صفا</p> <p>السلام امی امیر عبیدہ کشا</p> <p>السلام اسے محبت دوسرا</p> <p>ورد عارف بود صلاح و سنا</p>	<p>السلام اسے شہید یکم جفا</p> <p>السلام اسے امیر طاعت حق</p> <p>السلام اسے شہد ثانی</p> <p>السلام اسے محدث مزبور</p> <p>السلام اسے کلیم کاظم نام</p> <p>السلام اسے بامر حق راغی</p> <p>السلام اسے نقی انوار کیش</p> <p>السلام اسے نعت بنرم کرم</p> <p>السلام اسے خمیر حال جبین</p> <p>السلام اسے امام روح اللہ</p> <p>ایت شان الہدیت مدام</p>
	مستمر انما علی باشد



که بند اشش همه جلی باشد

# حسن کلام میر عبد اعلی طالع

صمیم شد خوار ام سرگرم حیت گری  
مطلع چون هر سر لوح بیاض روزگار  
مطلع چشم و جراع و حسن رفزوم  
مطلع دیباچه تفسیر قرآن لقیین  
مطلع هر لفظ ارگله شده گلزار قدس  
مطلع از رتبه گریب اللہ شمع انم بجات  
مطلع کش بر بیاض صبح گریازی قم  
مطلع از مشرق صبح امانت لمعه  
این بود آن مطلع کز وی شود در روز حشر

مطلع سرزد ز دل چون آفتاب خاوری  
مطلع بسم الله دیوان حیت گری  
مطلع ابروی یوسف طلقان دای  
مطلع طغرای فرمان مداح گری  
مطلع هر مصرعش سرور بیاض سروری  
کانه و مغمر بودشان نشان حیدری  
میکنند هر صفوحش خط شعاع مسطری  
طالع از وی آفتاب معنی دین پروری  
نامه اعمال من منشور نیکو محفزی

آنکه باشد جای نامش اسم اعظم بر نگین  
نیست شاهی در جهان الا اسم الله

آن خداوندیکه نمود جز نبی همتی او  
عرش اعظم پاییز از کرسی والای او



<p>عالمگان در طریق بستن سرخفی  هر سوادی را که مینی ریاضت روزگار  هر که اگر دود بالانشه جام یقین  بیکند از خمر نشانه اش لامی ختیا  گشت معراجش چو دوش سرودنیانو  از شرف روزیکه بر مهر نبوت پاکدشت  آن بدالهی که مهر از حکم او آمد بپرخ  رتبه شاهان بر و بحر اسنجیده ام</p>	<p>کار عینک میکند یادیده خاک پایی او  چشمست از مینا بود سطریت از انشای او  نشود جز چار قتل از قتل مینامی او  هر که را باشد امیر المومنین مولای او  شد دو بالاقوت اسلام از بالای او  سکه زن شد در دو عالم رتبه بالای او  در کف دست در ابا شد بدیضامی او  از سلیمان سکندر کسند اردجای او</p>
--	--

آنکه باشد جای بهش هم اعظم برنگین  
نیست شاهی در جهان الا امیر المومنین

<p>سلسل شد بدش ترزبانهای سن  غنچه دل تار فیض عشق گل گل شگفت  پر تو مهرش عیان شد ناز سما جموج  دل ز مهرش در تنم شد شمع فانوس خال  از بجز دور گشت بالابیم چون هلال</p>	<p>سج آب زندگی سطریت از انشای سن  خنده بر فردوس و طبع چمن پیرای سن  بیکند کسب شرف غریب از شهبای سن  بسکه گرد کرد او پروانه سان عضای سن  مهر ز روشن بود چون ماه از سیای سن</p>
--	---



جز دلاش نیست از حسن عمل در نامه  
دست بردارم ز فردوس لایم و باغ خالد  
سجده گاده فلک شد غبار تر تجم  
من که اود حلیش لیک از علو اعتقاد

خوشد چون جوهر آینه طمیانهای من  
گر نجف باشد مقام مبدلین ما را می من  
گر بود یک گل زمین برستاقش جانی  
دوش آن مدبر زبان منفیت پیرای من

آنکه باشد جانی نامش هم غم برنگین

نیست شاهی در جهان الا میر المومنین

هر که اهرش چو صبح از مشرق لاله  
عارفی چند گل از و حد که در بزم یقین  
یک سر مو هر که در دل نشان مهر است  
لیکه بر معراج حیرت در هوای طوفان  
هر که خاک پای او گردید گرد و سرفراز  
از فلک بند چو احترام حرمش تبریل  
چون شود دوستان بر او صفای سخن حق

تا نفس در سینه اش باشد دم از حیدر نذر  
ساغر عرفان دست ساقی کوثر زند  
لافت چون در نجف در پناهی گوهر زند  
تا ابد چون طائر تصویر بال و پر زند  
آنکه دست از دانشش سازد جبار زند  
گر چه گام اول از عرش برین برتر زند  
بسی نامل از زبان اعتمادم زند

آنکه باشد جانی نامش هم غم برنگین

نیست شاهی در جهان الا میر المومنین



ای سرفرازیکه سر بار همه سنان است	نور در پیشانی خورشید ز متابان است
بگردد بر رازیب ز نیت داده است قدر	در صدق در در چین گل رنگ سرخ است
اینیاد امر او بسم الله قرآن دل است	سروران هر اسرایی ایمان است
خوب چون بدم مکان لا مکان عشق	ملوبی و غلمان دور و دهنه ضوان است
عشق کرسی هست بالوح و قلم باروزگار	مصطفی و جبرئیل ایزدسان است
در جهان تا باشد از شمس قمر نام و نشانی	این سخن ضرب المثل چون سکه دوران است

آنکه باشد جای نامش اسم اعظم بر نگین  
 بیست شاهی در جهان لایزال المومنین

بزم دل روشن مهر شاه در انم است	شمع محفل پر تو خورشید تا با نم است
غیر ادنبود بحالم اقرب از حیل الورد	این سخن جیل لتین دین ایمانم است
آزاد دارم بگرد مقدش گردیدی	انقدر فرصت گروشها دور انم است
برز با نم در دناش بیکل مهرش ل	حرز جان قوت بازوی ایمانم است
نیست از مهر و مهم روشن جهان عقاد	حلال این مطلع فردغ صبح ایقانم است

آنکه باشد جای نامش اسم اعظم بر نگین  
 بیست شاهی در جهان لایزال المومنین



# سن کلام نظام استرآبادی

آنها که بکار دین متسام اند اولاد علی و عترتش را و یکی است جیم سیزند جوش بر جمع فسر دگان بیدین تفسیر مکن کلام حق را از بعد حبیب خاص باری	مذاح دوازده امام اند ما حشر بجان و دل نظام اند از هر منافقان که خام اند گل طرح مکن که در ز کام اند کاین فرقه مخالف کلام اند چار اند که در زبان عام اند
--	---

در پاکی شان نه شک نه ریب  
زبان چار یکی نداشت علی

دارم ز صود آسمانها از بغض و نفاق و چهره زرم شد مهر علی و عترت او مهر ولی الله هست مرقوم بر مدحت فداست اشرف او بر دشمن او کنند لعنت	در دل خلدش ز من سنانها دارند منافقان نشانها انوار حیرانغ خاندانها از روز ازل بلوح جانها اوراق کبود آسمانها مرغان سحر بوستانها
---	--



از بعد محمد نوید	چاراند قاده درز با نهنا
	<p>در پاکی شان نه شک نه زیبه  زنان چار یکی نداشت علی</p>
<p>اسے واقف کار از ہدایت  خوش باش کہ کرد علت بغض  در بحر ہلاکت اند این قوم  در کار خلافت از تعصب  در دفع صداع صد گناہت  ندہند بکس ولایت خلک  پیوستہ مخالفت و منافق</p>	<p>دورست خود از ہدایت  در جان منافقان سرایت  محروم ز رورق عنایت  کردند خلافت نص و آیت  یک جرم ز ساغش کفایت  بے دوستی شد ولایت  از چار کس اند در حکایت</p>
	<p>در پاکی شان نه شک نه ریبه  زنان چار یکی نداشت علی</p>
<p>جان اہل نفاق رہت بی نور  بے شبہ سعادت و شقاوت  دشمن کہ بزیر بار بغض است</p>	<p>زنان ماندہ تر راہ عافیت دو  بر جہت ہر یکی است مسطور  بلیس پلید راست مزدور</p>



زان زرد بود رخ ستافق نیش است زبان خصم زان بے حب علی شود نگوشار از بعد بنی ز جمع اصحاب	کز گلرخ دوات است مجور از شستنیان چنانکه ز نور تخت جسم و بارگاه مغفور چار اند که می شوند مذکور
--	--

در پاکی شان شکله نه ریبه  
زان چار یکے نداشت علیبه

حاسد که گرفت کینه در دل دین داد و بیا و بس در دنیا بر خصم ز فیض ملک توفیق از شوق محبتش کند رقص گو خصم نشین بسوی کعبه در مدحت شه نظام نظم پیوسته سخن چنانکه باید	تا رفت ز بحر غم با حل این کار نکرد هیچ عاقل حاصل که نگشت هیچ حاصل هر مرغ که می طپد ز سبل راهی نبرے ازین منازل گر دید بت نکو شمسائل از چار کس است در قبائل
---	---

در پاکی شان شکله نه ریبه  
زان چار یکے نداشت علیبه



من کلام شاه نعمت اللہ ولی

<p>سالار صفا بہ مکرم از تو خضر و شعیب و آدم فرین جملہ صحابہ معظمت حقا کہ نہ داشت قیصر و جم بلبل ہزار گفت آن دم</p>	<p>ای شیر خدا امام عظم آموختہ علم من لدن آن جملہ مہاجران و انصار این حال کہ قنبر تو دار روشینہ بیابان عالم غیب</p>
--	--

<p>تا هست علی امام عالی است در مملکت دو کون والی است</p>	
--	--

<p>دوشینہ بہادرے کشودند از صیقل عشق شاہ مردان آنہا کہ محبتے نہ دارند از جملہ فوار جان جاہل دو شتم گذرے بدیر افتاد</p>	<p>آئینہ نہان بہا نمودند زنگ از دل ماسے زدودند با آل بنے مگر جہود اند در دوزخ ہشتمین فتودند القصہ بہا چشین نمودند</p>
---	---

<p>تا هست علی امام عالی است در مملکت دو کون والی است</p>	
--	--



دوشم سخنی ز اهل اتی گفت  
 من مدحت او چگونگی گویم  
 تو لحک لحم را شنیده  
 خاک قدش بحشم روشن  
 در مضبوط گذر چو کر دم

وصفی ز کمال مرثیه گفت  
 چون مدح و ثنا در احوال گفت  
 این نکته مگر که مصطفی گفت  
 هر کس که بدید تو تیا گفت  
 پیرایه ز کرم بگوش ما گفت

تا هست علی امام عالی است  
 در مملکت دو کون والی است

ومی قصه زار را بگفتند  
 از خون حسین در حکایت  
 در وقت صبا حیان قدسی  
 در جنگ خنین و جنگ خیبر  
 در عالم غیب میگذر ششم

وصفی بگل و بهار گفتند  
 با بلبل با هزار گفتند  
 از حیدر شهنشوار گفتند  
 از خواجه دزدان فقار گفتند  
 بر من همه آشکار گفتند

تا هست علی امام عالی است  
 در مملکت دو کون والی است

بر سینه مرا بدل چه ارم | جز مهر علی دگر ندارم



روز یکده شوم غبار آلود	زان در پرده گیسو غبارم
آن در نیم بحسب سرمد	زان سکنم و که شاه وارم
از خود نکتہ حدیث شاهی	ز او ستاد مر است یادگارم

تا هست علی امام عالی است	
در ملکات دو کون والی است	

شاه است که بحد حیدر رسد کرد	در روز عزاء غصه فرسود کرد
حقا که جزا و نبود کس، سبج	شاه است که بجله سرور رسد کرد
صدر رستم دزال کے تواند	با پنج به شہ دل اور رسد کرد
هر رویه لنگ را نشاید	باشیر خدا برابر رسد کرد
پروانه شمع دوشش با جمع	القصه چنین سخنور رسد کرد

تا هست علی امام عالی است	
در ملکات دو کون والی است	

ما عاشق آل سبطی ایم	پیوسته گداس مر قفای ایم
داریم وفا بال حیدر	تو ظن خبری که بے وفا ایم
بیگانه شدیم از خواجہ سبج	با آل بنی خوش آشتنا ایم



در صیده شو تو لغمت الله

تا هست زیاد تو هو الله ايم

اندر ازلم چنين نمودند

آيت زحبت اقتدا ايم

تا هست على امام على است

در مملکت دو کون والى است

من کلام محبت بلگرامى

هست از حکم خالق کبر

مر تقى جانشين پيغمبر

در شنايش بصيحت ايجر

هست يوفون آيت ايم

شده نازل ايشان او آيات

همچو اليوم و بلغ و کور شر

بل اتي تحت پادشاهى است

بر سرش زانما بود افسر

هست روشن به بزم صيفش

شمع قریه و ابتغا يکسر

شاهد قل کف و انزلنا

در هر طرح او بود بنگر

اين چنين راز رمز انفسنا

با تو ميگويم اے نکو محضر

با محمد يکى است نور على

شده دين روشن از ظهور على

ان بيد الله شير يزدان است

زوج زهرا و شاه مرد است



خیر مژدها بر کس یو ذوق شاید دعوی برزگی او	این همه فخر او بقرا نیست آل یسین وال غمرا نیست
بر سپهر جلالتش هر دم در کتاب کمال دیندار است	مطلع الفجر مهر تابا نیست دوستیهاش جز وایا نیست
ذات او هست مصحف ناطق مونسان راز رنگ الفت او	حجت الله شاهد است نقش این نکته بر دل و چاه است

یا محمد کی است نور علی  
شده دین روشن از ظهور علی

گفت در وصف او رسول الله بر سپهر حدیث شد روشن	الحکم لحم و هم علی مولا ه انا کما الشمس حیدر است چو نا
ذات تو نائب بنی باشد همچو باب است بی سخن در باب	انت منی ازین کند آگاه شهر علم رسول را شاه
ضربت او بغزوه خندق غم غرزار در صف هیجا است	افضل است از نماز هرگاه فوج اعدا از تیغ او ست تباہ
بهر اثبات دعوی این شعر بهر اثبات دعوی این شعر	انا من نور واحد است گواه



یا محمد کی ست نور علی  
شده دین روشن از ظهور علی

احمد مصطفیٰ بکرم خدا شد یقین چون سفینه نوح است عترتش چون کلام ربانی دوستداری اہلبیت بنم ہست بہر طناب خمیہ دین رو کند سوسے کعبہ کولیش دایم از اشتیاق میخوانند	این احادیث کردہ ہست او اہل بنیش درین محیط ہند تا بر وز حسرتا بود بر حبا نور شد در شریعت نغز تا رہش جو عروۃ الوثقی دل مومن چو مرغ قبلہ تما ہر و علماں بخت الماوی
--	---

یا محمد کی است نور علی  
شده دین روشن از ظهور علی

وقت یرجائے احمد مختار صدف کعبہ مولدش آمد بسر آسمان دوشش بنی باز عدش ز بار باز گرفت	آن شہنشاہ با دل بیدار ذات او گوہر محیط دتار جلوہ گر گشت آن شہ ابرار آن کبروتر کہ مے نمود شکار
---	--



تا نگرزد و قضا منسا از او	غریب باشد مهر را چو شرق و دو چاه
سناک از بام کعبه زرد زمین	بت بایست خود آن گران مقداد
هر او آسمان نقشم مرا	کرد روشن جو مطلع انوار

با محمدی کی است نور علی	
شده دین روشن از ظهور علی	

دیده ام هر بو تراب مرا	کرده اشش جو آفتاب مرا
نگرد از فیض صافی جنبش	آبر و چون در خوش اب مرا
شوق او بی خطا بود عشق	میناید ره صواب مرا
ستم از جام مهر رد زازل	نبود حاجت شراب مرا
شده ام خاک هم ستان او	از در او ست فتح باب مرا
نیست غیر از خیال تو بخش	چه به بیداری و چه خواب مرا
فیض معنی دهد ازین دیوان	هر دم این بیت انتخاب مرا

با محمدی کی است نور علی	
شده دین روشن از ظهور علی	

یارب از فضل لایزال کرام	بحق مصطفای خیر انام
-------------------------	---------------------



بیل و دین حضرت زهرا	به یقین علی علیه سلام
بسر خون ناحق سنین	بعبادات عابد بانام
بچمن زار باقر و جعفر	بتجلی موسی ۲ گلفام
بعلی موسی الرضا و تقی	به تقی و به عسکرے مادام
بکرامات مهدی مادی	که برادر هدایت است امام
در سخاے محب آل نبی	بسر انجام نیک ده انجام

با محمد علی است نور علی

شده دین روشن از ظهور علی

### من کلام فقیر بلکرامی

گویم صفت ز شاه مردان	داماد رسول شیر یزدان
شایسته که بکند در ز خیر	پل ساخت برای اهل ایمان
در روز مصاف از نهیش	چون گاه شود رخ و لیران
هر کس که نشد ز جان غلاش	جایش بجهنم است یزدان
فردا که مرا بکش پر سندان	گویم به ترانه شاد و خندان
اے دشمن خاندان حیدر	لگریز که با تو کار دارم



	<p>سن بندہ شاہ ذوالفقارم از خار جیان چه پاک دارم</p>	
<p>بگذر ز سفیدی و سیاهی بیدا و مکن ز پرگتاهی مرغان هوا و مور و ماهی از مذہب خود بدہ گوہی مگریز کہ با تو کار دارم</p>		<p>اے موسیٰ اگر بجاتی خواهی اولاد علیؑ امام خود کن + ذرات جهان بذات او بند پیشہ ترا نکیر و شکر اے دشمن خاندان حیدر</p>

	<p>سن بندہ شاہ ذوالفقارم از خار جیان چه پاک دارم</p>	
<p>در جہل مکن در نیم از خاک تشنہ منشین بول و غناک جز رنگ سیاه و غارہ خاشاک گر هست ترا وقوف و در راک آن لحظه کہ سر بر آرم از خاک مگریز کہ با تو کار دارم</p>		<p>اے کافر خارجی تا پاک در یاسے حیات را طلب کن هرگز ز گناہ در نیابی سر چشمہ علی و آل او دان + در دامن خستہ دل ہمین است اے دشمن خاندان حیدر</p>



من بنده شاه ذوالفقارم  
از خارجیان چه پاک دارم

پادی و امام با قناعت خورشید با سرا و بگردید اسے خارجی از ره دو بینی این ورد بخوانم از دل پاک اسے دشمن خاندان حیدر	من ابند بنی خلیفه سامیت در طلعت او گرفت راست در دوزخ هشتی ست جایت هر لحظه که جان ز من بر آید نگریند که بانو کار دارم
---	--

من بنده شاه ذوالفقارم  
از خارجیان چه پاک دارم

من محمد بنویم از دل و جان شاهی که بفریب تیغ تیرش مرد شاه نجف علی و آن بود فردا که مرا بکشت چرخ سپید اسے دشمن خاندان حیدر	بر شیر خدا و شاه مردان گشته است تمام اهل کفران پیدا است از و نخلق ایمان گویم بطریق اهل عرفان نگریند که بانو کار دارم
--	--

من بنده شاه ذوالفقارم



از خارجیان چه پاک دارم

من ابدی علی سرور	نحوار شیر هست و شیر
انگاه بود امام بر حق	آن زین عباد و شاه اکبر
شو پیرو باقری با خلاص	شو از دل و جان غلام جعفر
کاظم بشناس بار خاهاش	تا رسد شو به بهر محشر
یا رب به نقی و هم نقی و ان	جرے که فقیر کرد یکسر
از مذہب عسکری مدی	جله ختم بود و جو شکر

اسے دشمن خاندان حیدر  
گریز که با تو کار دارم  
من بندہ شاہ ذوالفقارم  
از خارجیان چه پاک دارم

من کلام عسکری شیرازی

اسلام ای چرخ را بر خاک اہت التجا	اسلام ای خاک در گاہت فلک را تو
اسلام ای حنا دین حاکم روز جزا	اسلام ای ابر رحمت بر خلائق از خدا
اسلام ای در سجود چرخ را فدا	اسلام ای مہر و ماہ از رخسار نور و غیا



اسلام امی مومنان پاک دین پیشو	اسلام امی گمربان ار در روق رہنما
اسلام امی سرور دین صبا حبیب و لولا	اسلام امی حضرت سلطان علی موسی ضیا

اسلام امی بازگاہت مربع گرد بیان
اسلام امی آستان سجده گاہ و قدسیان

یا امام از غم پریشان روزگارم الا ان	پر گناه دشر مسارم رو سیاهم الا ان
از گناه خویش بے خبر و قرارم الا ان	چون بنفشہ سر بہ پیش و سو گوارم الا ان
بادل پر خون چشم اشکبارم الا ان	مانده از جرم و گنہ دزیر بارم الا ان
فرہ دین آگل امید خاتم الا ان	راہ در عشق است زانورہ ندام الا ان
ہونناک از کور و زور شمارم الا ان	در ترازوی عمل بکرم عیارم الا ان

خواہم از روی کرم امی سرور ہدوا
گوشہ چشمی بحالم افکنی روز حسد

یا امام دین بدر گاہت پناہ آورده ام	بندہ دار از بہر خدمت رو بہ آورده ام
کوہ عصیان با تن زند گاہ آورده ام	زرد و بچون کمان پشت زود آورده ام
دفتر کردار از عصیان سیاه آورده ام	نامہ اعمال پر حرم و گناہ آورده ام
روزگار تیرہ و تار و تباہ آورده ام	روی زرد و اشک گلگون رخسار آورده ام



رو بصد آمد در سپیدگاه آورده ام	خوشین ادر سایه لطف اله آورده ام
چشم دارم که سگان در نکت ذالی را	نما سپید از در که لطف نگر دانی مرا
<p>ای شبه دنیا و دین دولت این جان</p> <p>بجو بلبل آمده در گلشن بن مدح خون</p> <p>هر نفس از نطفی از لب شکر نشان</p> <p>میکنند مدح شما احباب خاطر نشان</p> <p>وقت مردن باشد شش کر شما و روزی</p>	<p>عرفی مدح شد در مدح مشهور جهان</p> <p>از گل سبزه شما دارد هزاران دستان</p> <p>در و گوهر میکند در گوش ارباب جهان</p> <p>باو شما دارم از لطف شما امید کن</p> <p>از عذاب قبر با مهر شما یا بدمان</p>
دستگیر او شود لطف شما وقت سوال	تا نگرود از عقوبت در قیامت پائمال
من کلام حکیم شنائی	
<p>بیا ساقی که نوزد هست نوزد</p> <p>بدر بنزه فیروز است نوزد</p> <p>بگلهامزده اندوز است نوزد</p> <p>و غورشید دل افروز است نوزد</p>	<p>بهار عالم افروز است نوزد</p> <p>بده جامی که امروزی است نوزد</p> <p>بهرغان بغمه آموز است نوزد</p> <p>بجهد است که امروزی است نوزد</p>



که تو حیدر خند از چون کسرا اینده  
 بتو صیفش جو گل لبها کثا اینده

چو خضر از بوستان برخت سبز	براس گل چین آریست سبز
گل پیا که پنهان است سبز	گل ز میوه گل بالاست سبز
مگر سر پای سود است سبز	که در پای گل رخناست سبز
میان باغ پا برجاست سبز	از ان سر و فر گلهاست سبز

که کشته خاک پاسه شاه کوین  
 محمد شمسوار قاسب قوسین

دلاور وقت گل بگذرد بگزار	دمیده سبزه با یکسر بگزار
شکفته لاله حمزه به گلزار	که بلبل آمده دیگر به گلزار
گل ورد است طشت زر بگزار	دمیده سبزه ستراسر به گلزار
نمان را از غوان شمر بگزار	قدح پیو دنیا و فسر بگزار

که خواند خطبه آل پیغمبر  
 به گلهاے چین از روی دفتر

برون آمد چو گل خندان شکوفه	منوده از دهن دانه ان شکوفه
----------------------------	----------------------------



مگر دار و سرچیان شکوفه	در پیما نه باستان شکوفه
چمن را میکند افشان شکوفه	درم ریز است برستان شکوفه
همی گفت ز رسته مردان شکوفه	سید از روضه رضوان شکوفه

بود گلستانه باغ هدایت

علی مرتضی شاه ولایت

گرفته سانغ و پیما نه ز گیس	ز آمد در نظر زندانه ز گیس
بود چون مردم زندانه ز گیس	گریبان چاک ز دستانه ز گیس
بود هم شش و هم پروانه ز گیس	چو گل رفته هست در کاشانه ز گیس
بود چون جلوه جاتانه ز گیس	نشوده تپشم خود در خانه ز گیس

که بیند حضرت خیرالنسار را

گل صد برگ باغ مصطفی را

چو پیکان خدنگ یار غنچه	نمایان گشت در گلزار غنچه
گره دارد بدل بسیار غنچه	برون آورد سر از خار غنچه
نشسته بادل غنبار غنچه	بهم چسبید چون طومار غنچه
زبان بر لبست از گفتار غنچه	گرفته روست در گلزار غنچه



نیگوید بکس حال حسن را

نهان میدارد از مردم سخن را

نهاده روی بر روی سمن گل  
بشکر خند بکشوده دهن گل  
ولی با کس نیگوید سخن گل  
بود چون از عنوان خونین کفر گل

بهار آید به پاید و رحمن گل  
نشسته سر خرو در انجمن گل  
بود در حسن بر وجه حسن گل  
چو لاله چاک کرده پیرهن گل

مگر آغشته از خون حسین است  
که گلها را همه در باغ شین است

بود داغ دلش غمهای لاله  
سر خود را انهم بر پای لاله  
دل من شد قدح پیمای لاله  
توان شد بنده لاله لاله

شکفته در چین گلها لاله  
چو دیدم چهره زیبای لاله  
فتاده در سرم سودای لاله  
نظر کن بر قد و یالای لاله

که مشعل دار زین العابدین است  
کز روشن همه روی زمین است

بر آمد چاک و چالاک نسرین  
چو گل گردید دامن پاک نسرین



چو ز گرس دگر بیان چاک نسرين	بود دور از خس خاشاک نسرين
کے سر کرد برا فداک نسرين	کے افتد بروے خاک نسرين
ندارد خاطر غمناک نسرين	بجل گفت از سر ادراک نسرين

که با فرساکن باغ بهشت است	
خدا اورا براسے اور شست است	

چو زوی گل بود رونه ریاحین	چمن خوشبو است اند باغ ریاحین
نیفشه گشت هندوے ریاحین	نشسته گل به بهلوے ریاحین
صبا گر بگذری سوے ریاحین	شود آگاه از فوے ریاحین
چو دیدم روے نیکوی ریاحین	شدم از جان دعا گوئی ریاحین

که دین جعفر صادق گرفته است	
دل خود را بجل عاشق گرفته است	

در آمد از چمن سیر و شقایق	گرفته در چمن مسکون شقایق
برنگ حسن و زافزون شقایق	که خورده آب از حیون شقایق
بود چون کاسه پر خون شقایق	که منزل کرد در ماسون شقایق
چمن را میکند گلگون شقایق	غم دل گفت با مجنون شقایق



که دایم موی کاشم بحب غم  
نیز آتش پشیمان و نقش غم

دیده بر کنار جو نقشه	چمن را می کند خوشبو نقشه
بر دے گل نهاده رو نقشه	ز یکسو گل بود یکسو نقشه
بسنبل میزد بر پهلوی نقشه	چو دید او را سر اسر نقشه
بود زلفت ترا هسته و نقشه	بر یحان کرد گفت و گو نقشه

که این چشم رضا را خاک پا باد  
بخاک پاس چشم سره سا باد

چو انداز گلستان است ریحان	بگلشن غیر افشان است ریحان
سواد خط جلیان است ریحان	بر دے گل پریشان است ریحان
گلے از باغ رضوان است ریحان	بحمد الله مسلمان است ریحان
چو بوسے قوت جان است ریحان	نهال زیب بتان است ریحان

که سیکو چو تقی ما را امام است  
بخاک پاے او مطلب تمام است

سر شکفت در گلزار سنبل	شکفت و رفت در بازار سنبل
-----------------------	--------------------------



بهم پدید آید و آن را سنبیل چو ریخات نام به زواریا سنبیل نزد بند بکس از ر سنبیل	بود چون کاکل و لدار سنبیل چو ز گرس میشود بمیار سنبیل شود اند عمر بر خور و از سنبیل
--	--

که میگردد یقنی را بنده ام من  
ندامی میکنم تا زنده ام من

سحر از پرده رخ نمود سوسن نذر سره روست گل اندود سوسن دلی دارد غبار آلود سوسن علم برداشت آندود سوسن	بر آورد از گلستان دود سوسن ز چش نیلگون تا سود سوسن سرفود بر تلک میود سوسن بمدح شه زبان بکشد سوسن
--	---

که عسکر بادشاه ملک دین ست  
امام طیبین و طاهرین است

گرفته در چمن سنبیل صنوبر بشاخ گل بود مائل صنوبر شود آزاد از مشکل صنوبر بود سر سبز در محفل صنوبر	فرونگذاشت پادر گل صنوبر وزان بر باد و در دل صنوبر بباید دولت کامل صنوبر برنگ بنده مقبل صنوبر
--	---



که اسناد به بسریکتا به گلزار  
بود مهدی باوی را طلبگار

نیمه

برون آمد ز پائے نشین خار	گرفته گرد گل در انجمن خار
ندارد ارغوان بایاسمن خار	ولی گشته بدست مردوزان خار
بود هر موی تواند در بدن خار	منوده خار به را در کفن خار
بیایه مردم شیرین سخن خار	اجدا کرده است دور از چین خار

• بزن آتش بخار کاغذی را

که سوزد خار به و ناصبی را

بوصفت گل زبان بکشد بلبل	چو بوی گل شنید از باد بلبل
نمان زان کرد از گل یاد بلبل	ز شوق گل زند فر یاد بلبل
سحرزد ام اگر افتاد بلبل	ز بند گل بکشد آزاد بلبل
دام می کند ارشاد بلبل	بمهر حیدر و اولاد بلبل

شناسی از غلامان علی باش

چو بلبل در گلستان علی باش

سن کلام راضی

۱۰



هست منقول که یک روز بتول	دو حیره بطاعت مشغول
نزد گهواره سبطین رسول	من شنید این کلمات معقول
ان فی الجنّت هنّ ابلین	
علی ولزهره و حسین و حسن	
آن سه مهر چو این جلوت شنید	بر سر مهرانا من و وید
دید گهواره که خود می جنبید	می شنید این سخن و اسبچ ندید
ان فی الجنّت هنّ ابلین	
علی ولزهره و حسین و حسن	
شوی سید عالم زهرا	قصه مهد بیان کرد ادا
که کسی نیست بجا هر پید	مهد میجنبید و نیست ندا
ان فی الجنّت هنّ ابلین	
علی ولزهره و حسین و حسن	
گفت باخیر نسایمیر	که خجل از رخ تو شمس قمر
جبرئیل است که میخواند از بر	در حق حیدر و شبیر و شبیر
ان فی الجنّت هنّ ابلین	



علی و زهرا و حسین و حسن

آفرین باد بر این جاوید جلال

بنگر این مرتبه حمید و آلال

بلبلان حرم قدس صال

ایسر ایند بدین قبال و قبال

ان فی الجنة هنرا بلین

علی و زهرا و حسین و حسن

اسے ترا بر همه عالم تقدیم

فرق کفار و بنیخ تو دینیم

بلبلان حرم قدس مقیم

ایسر ایند بدین نظم سلیم

ان فی الجنة هنرا بلین

علی و زهرا و حسین و حسن

شہسوار یکہ در از خیر کند

دیورا کرد بقدرت در بند

بت ز بام حرم کعبہ فکند

اوست مستوجب این بیت بلند

ان فی الجنة هنرا بلین

علی و زهرا و حسین و حسن

عالم از نور جمال تو جمیل

یافتہ پشت ز تو قوت فیل

ہست مخصوص تو صبر و تجلیل

گفت در شان تو این جبریل

مع



	ان فی الجنّت هنراً بلین	
	معنی ولز ہرا وحسین و حسن	
خبر یانہ سردم علیتین	ہمہ راورد ہین ہست ہین	
نگار خانات چین منسلد برین	علیہ راہند باوا حسرتین	
	ان فی الجنّت هنراً بلین	
	لعلی ولز ہرا وحسین و حسن	
گر بہشت ایدے سبیلہی	خاک در گاہ بنی باش و علی	
با ادب باش ز ہربے ادبی	یا علی قل لبان عربی	
	ان فی الجنّت هنراً بلین	
	لعلی ولز ہرا وحسین و حسن	
بے ارادت زوی سوی بہشت	نمایند ترار دے بہشت	
بشامت نزد بوی بہشت	نخوری آب فوش از جوی بہشت	
	ان فی الجنّت هنراً بلین	
	لعلی ولز ہرا وحسین و حسن	
غرض از دنیا و دین این بیت است	بر سر لوح یقین دین بیت است	



عش را نقش نگین این بیت است	همه را نوحه چین این بیت است
----------------------------	-----------------------------

ان فی الجنة نهراً بلین	
علی ولزهره و حسین و حسن	

اے ترا کون و مکان زیر نگین	استعانت از شرف عشق درین
خاکروب حرمت و راعین	گفت در شان تو جبرئیل امین

ان فی الجنة نهراً بلین	
علی ولزهره و حسین و حسن	

هر که آورد بدرگاه تو راه	جعل الجنة شواء الله
ما چه گویم مناقب ای شاه	قال جبریل کما قال الله

ان فی الجنة نهراً بلین	
علی ولزهره و حسین و حسن	

لین سن شلک فی کل طریق	لم یکن دون طریق کطریق
یا علی انت ولی التوفیق	یطفیل تو و اولاد رفیق

ان فی الجنة نهراً بلین	
علی ولزهره و حسین و حسن	



بجز اسمی احدی لم یزانی	بکلام و به بنی و بوس
کمان ماکان قنق و حبلی	لعلی و لا و لا و علی
ان فی الجنّت هنّرا بلین	
لعلی و لز هرا و حسین و حسن	
جنت از رب تو حاصل باشد	حب تو زاد مرا حاصل باشد
صیقسل آئینه دل باشد	قول هر بنده مقبل باشد
ان فی الجنّت هنّرا بلین	
لعلی و لز هرا و حسین و حسن	
دست قدرت چو بنا کرد بخت	ساخت از عنبر و سار اگل خشت
بر لب و فز چو تو بای کشت	بر در روضه همین بیت شست
ان فی الجنّت هنّرا بلین	
لعلی و لز هرا و حسین و حسن	
چون ارم یافت بخوبی تصویر	هر طرف رفته روان چشمه شیر
کاتب صنع بکاک تقدیر	کرد این بیت مقدس تحریر
ان فی الجنّت هنّرا بلین	



لعلی ولزہرا حسین و حسن

ہر کہ او بوسے نبوت بشنود

ہر کہ رافت بہ نبوت بشنود

آدم و نوح و خلیل و داؤد

فی الحقیقت ہمہ راورد این

ان فی الجنۃ ہذا بلین

لعلی ولزہرا حسین و حسن

بندہ آن شہ خیر شکم

خاک در گاہ حسین و حسنم

ہم در آندم کہ رود جان تنم

مینویسند مرا در کفنم

ان فی الجنۃ ہذا بلین

لعلی ولزہرا حسین و حسن

با وجود ہمہ تقصیر و گناہ

چشم بر لطف تو دارم یا شاہ

نظرے کن بمن بامہ سیاہ

آدم تا کہ ہنسم روی براہ

ان فی الجنۃ ہذا بلین

لعلی ولزہرا حسین و حسن

من کلام النبی

دوش وقت صبحم آمد بگوش جان خطا

کامی ز غفلت گشتہ وز شوبہ غیرو خوا



با دق کن گزیند سنج از طاعت	این مایه خوان که گردی دو عالم کاین
----------------------------	------------------------------------

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب	
--	--

زیر عرش کبریا با صد هزاران حترام عیش حق در ذکر این سمار سبدا رقیام	این بود که و بیان ذکر اندر صبح و شام حاملان عرش انیست ذکر می بر دوام
---	---

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب	
--	--

آدم خاکی که بد سر و فتر جمع رسول در جهان میگشت اتم زار و گریان ملول	چون ز حنبت شد برون لکر شیطان فعیل چونکه بر خواند این عار شد عا او بوجل
--	---

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب	
--	--

نوح پیغمبر ز دست کافران بت پرست واندران گرداب محنت ناگهان کشتی شکست	از خدا در خواست طبع فان کشتی در کشت چونکه بر خواند این عار از زبان طبع گشت
--	---

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب	
--	--



چونکه ایراهیم را در بنجینق کاشان	در میان آتش سوزان فلکندار کافران
واندران تشویش آتش آن خلیل مهربان	این دعا را خواند تا آتش برود گلستان

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب  
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

چون خلیل الله را دارنده عرش محمد	خواست اسمعیل را فریاد کند در روز عید
از قضا راضی شد اسمعیل چون آشنید	چونکه بر خواند این دعا را در زمان فرمان

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب  
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

بود یعقوب بنی از هجر یوسف در <sup>مملکت</sup>	چون هلالی شد حقیر و لا غراز پدر کمال
گرچه در هجران وقت عمر او شد پادشاه	این دعا را خواند تا بنشست بر مصلی

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب  
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

یوسف صدیق اندر چاه زندان چندگاه	بود در سوز و گناز و ناله افغان و آه
آخرا از لطف و عطا و رحمت فیض اله	از وظیفه این دعا در عصر گشته بادشاه

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب



# حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

بود ایوب بنی از بحر دنیا مبتلا  
کرد ایوب بنی از بحر دنیا مبتلا  
کرد و صبر و شکر بی هفت سال اندر  
چون که بر خواند این دعا از حق رسیدم

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب

حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

یوشن پیغمبر از تقدیر حے دادگر  
عاقبت توفیق یزدان گشت و راز  
ماند اندر لطن ماهی آن بمعنی بر خیز  
زین دعا چون افتاب از برج حوت بدید

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب

حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

بود داود پیغمبر باب معنی را کلید  
دید آن ساعت که او را جذب به از حق رسید  
در جهان گشته از دهر لحظه بر مانی پدید  
زین دعا اندر کفش عین موم می گشتی حدید

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب

حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

چون سلیمان بنی داد یزدان سرور  
زان سبب شد تابع فرمان دیو و پری  
یا بر ملک و ممالک حشمت و غیری  
این دعا را کنده بودی نقش بر گنجی



یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب  
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

بر کیم اندر موسی قوم فرعون از دعا  
بهر دفع آن بلاموسی بوافکند عیسی  
صد هزاران اژدها از سجده کردند سی رها  
اژدها سیکشت خوردی ملکی ازین دعا

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب  
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

عیسی مریم چو از مادر بیاید در وجود  
روبی سیمالید بر خاک و تضرع مینمود  
سجده حق کرد در عت زباز بر کشود  
مادرش از وی در اندم این عازم بشنود

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب  
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

چون محمد در احد با کافران کازدا  
خیره گردیدند کفار ان ملعون نابکا  
شد پریشان لشکر خیر البشر از هر کنا  
این دعا خوانند در دم فتح و نصرت

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب  
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

اسیا اگر چاکر شاه بی عشقش سرباز  
ماشوی در هر دو عالم سرخورد و سرفراز



اندین دیر فنا با فقر و درویشی بسا	این دعا میخوان اگر داری پشاه خردیا
یا علی یا ایلیا یا ابوالحسن یا بو تراب	
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب	
من کلام شهاب الدین	
مطلع قدرت خداست علی	زور بازوی مصطفاست علی
آیت شمس و انقحی است علی	صاحب سیف و لافقاست علی
محرم راز مجتبی است علی	
سر و بستان گلشن لا هوت	اسد الله همیشه جبروت
رفته از دیده در گش ملکوت	باور شرع حاکم ناسوت
از همه پیش پیشواست علی	
پای بردوش مصطفی بنهاد	عقل کل را نمود اوارشاد
در خیم بکت و قلع کشاد	اینچنین رتبه حق بکس داد
عقل مقصود مدعاست علی	
آن شهنشاه صاحب تکمین	هست با مصطفی شرک و قرین
این سخن را شنو ز من یقین	او پر شمس است و دیگران بی یقین



دره التاج اولیاست علی

بجز در عهد آن بلند آشت

قصدا و کردا اثر در پرش

خلق اقمی در پد سر تا سر

همه گفتند حیدر است حیدر

پنجه دست کبریاست علی

هر آن خالق ابن علم رسول

باب شپتر و سپیر زوج بتول

مست هفت و چار هر مقبول

حضرت حق و راستوده قبول

مظهر ذات کبریاست علی

چون که جهان ست مدح میگویم

چون که از بندگان میرویم

چون که جز حب خصلت و فویم

راه آتشه بصدق دل جویم

انامر جمله انبیاست علی

مرد و عالم بجز تو شاه نیست

غیر ذات مرا پناهی نیست

شکل ما هیچ پرگناهی نیست

خسته و زار و سباهی نیست

رحم بر خستگان بجاست علی

بس و دیدیم در ره شیطان

غرق گشتیم در چه عقیان

شد خطا شد خطا شده نسیم

تو برون آریا شیه مردان



بخت بیمارم و شفاعت علی

بند و کترین شهاب الدین  
شکل گلستر بسته از بسترین  
از گلستان مرغی گلچین  
نکته یاد آمده رنگین

اینها محب-انتهاست علی

من کلام اسدا

در چمن شد گل خجل از رنگ خسارین  
ای شده شمع فلک و شمع افکار حسین  
پای در گل ماند سرو از قد و رقار حسین  
جوهر جان شد قوس لعل در بار حسین

مهر و مهر را روشنی باشد ز افکار حسین

آفتابی که ز تباخ مطلع انوار شد  
دوستان را جان دل ز درد غم بیمار شد  
روی او روشن چراغ دید که ابرار شد  
جسم پاکش چون به تیغ دشمنان افکار شد

شد همه جانها فدای جسم افکار حسین

نما شدیم اگر ز حال تشنگان کربلا  
سوخت جان دل درین باتم بصیرت و غنا  
شد خرابت فون آن هر سوزا و جسم ما  
یار و یار شد بخشش مصطفی و مری

هر که شد در کربلاست پر بلا یار حسین

بریزید و شمر مردان دختر و پسر زیاد  
بر تمامی آن سگان سیاه و پنهان



صد هزاران بار لعنت بشما دو کرمبها	خون چکد از دیده هر دم چون آید بیا
از دو لعل تشنه و چشم کهر بار حسین	
میرود از چشم جانم و مبدم خون جگر	از جفای آن سگان رویاه و حیلہ گر
دشمن آل بنی آن سگ که ہم از سگ تہ	با خدا و مصطفایش نیست قاری مگر
آن سیر و راکہ باشد در دل انکار حسین	
ہر کرا در دل بود مہر و دوزندہ بول	از طواف کعبہ جانفش طلب حج قبول
ناسزا بر خاندان گفتند بشتی بول	چون یزدید رویہ شد دشمن آل رسول
کوفیان بی وفا شتند اغیار حسین	
ای دل از خوناب یدہ ساز اول	بعد از آن لغت رسول و صفت اولادش
دل درین باتم زدیدہ رخت عن چن آب	شد محمد با علی و فاطمہ غمخوار او
ہر کہ بر وجہ حسن آمد ہوادار حسین	
ماہروی را کہ منزل استمان شد از شرف	بود ذات پاک او اگر ز ستر من عرف
جوہری کو بود نقد گوہر کان نجف	گو شوار عرش آن شد چو شکستن صند
کے بود صندوق آب گل سزاوار حسین	
خندہ شادی چو در ماہ محرم شد حرام	اگر یہ کن بیوسن لبیاش در غم شب نام



آنکه خون آلود زینت هر ملک شام	لعلت خلق خدا بادا بران نعمت
-------------------------------	-----------------------------

کز براس راحت خود جست از حسین

پاشا بدرم بدم از دید چو خون	میشود این تم و اندوه و غم مجنون
زین مصیبت عالمی گردید دیگرگون	در ره دین سر صدق و صفایم چون

و هر جان را روان سازیم ایشا حسین

بج بند کامل

بند اول

تو ای شیر الهی عروقه الوثقای منستی	خدا را خانه زاد و مصطفی را جانشینستی
خطا کردی بسائل خاتم اندر عطا یزدان	از ان گویم ترا انگشته حق را ننگینستی
در ایوانیکه به بر این غمت پرده آویزند	تو با صاحب سراد بنزل حدیث کینهستی
بهنگاییکه بگریزند از دور نبی یاران	تو گاهش در ییاستی گاهی در غیبتی
کشی از چاه مغرب و غور شد بای تو	رسن در گردنت بنزد و توحید متینستی
بیک تحریک لب صدمه رساند سخن آری	تو که الله خدا را بنده جان آفرینستی
معاذ الله نیکویم که در دم را نمیدانی	تو دانای عالم از این آخرت و پیشینستی
همیشه آنکه میدانی و بیم درمان هر درد	که باب علم و حلم وجود در محبت با یکتا



۷۵  
بحق آنکه او را بنده بود سابق خلقت

۷۶  
بحق آنکه او را بعد رحلت چنانیستی

امیر المومنین پسند در محنت گرفتارم

با عجز و ید الهی گره بکشاے از کارم

### بند دوم

پس هر محمد و جود مهر و ماه فیض احسان

خدا بر فضل تو دیگر نخواهد هیچ برمانی

خلافت بر تو و اولاد اجماعت مسلم شد

در این از اهل شور کاندان بنگار محشر

تو بر هر نبوت پانهی از عزت مردم

جفا دادیدی از دونان بجان باطل و آل

توئی نور خدا و سن لعالم خاک ناچیزی

نقیه مان رسو بر تانند کار نیست با ایشان

نظام و سر را ایزد محول کرد بر رایت

بدرگاه تو رو آورده ام از خالص خلعت

خدا را یا علی دست و رسول الله آجانی

چو ره تحریف را افتاد در آیات قرآنی

گذشتی تا از این ماتم محبوب سبحانی

با جماع غلط کردند باطل حکم یزدانی

سقدم بر تو دارند آه جانی اول دشمنان

نه پیچیدی سر از فرموده سبب ربانی

شهادت کی تو انم قدر جا بهت اثنافونی

همی زندان گویم گاه دشواری و آسانی

بخند هیچ برگ از جاتو از آما خنبانی

ضرورت نیست عرض جوادیم کی بیانی

امیر المومنین پسند در محنت گرفتارم



با عجز و ذل الهی گره بکشی از کارم

### بند سوم

<p>بنمودی که ترا در خلق عزم غالبان الی سلولی بر سر منبر اگر گشته بجا گفتی تم خفتی اگر بر فرشت احمد در شب هجرت ترا گزنا فریدی جهان یزدان بهیتا کشودی باب خیر را بان قوت که از پر حدیث صخره و راهب مبرهن کردا یعنی جزا چون شرط را لازم بود و انم که در عالم توئی آن قلزم حمت که چون جوشن آید شهادانی که چون سیاحت جانی بی سکون دام نخواه چاکس و رمی اهل و سن و لشکی</p>	<p>منی افراشت یزد خیمه افلاک خضر الی که در است بنقش مصطفی او ای قضا رسالت را نمادی در جهان تاریکی خدا را مثل بود مصطفی از نفی تمثال نه بند و تلوه دار حرج باب تعصم بنیالی که پنهان چه پیدا هر کجا باشد تمثال محمد هر کرا مولا بود آنرا تو مولا هستی ز مواجی کند هر قطره غماست و در یابی بیغما برده هم و غم زنت تابش شکیبایی بشوق اسیر و شکست از غربت را تمثال</p>
---	---

امیر المومنین پسند و رغبت گرفتارم

با عجز و ذل الهی گره بکشی از کارم

### بند چهارم



مهر را بجان مال دست دل دگاری  
 پایش آن لولایش از تو احمد داد خیر  
 اسائن بن احمد کشیدی باین رفعت  
 بودی بجن رسد تنها و برگردی بفریب  
 نسود می جبهه چون بگردن سجده او پیا  
 قضاگر با قدر در صورت تیر و کمان باشد  
 خدا و مصطفی بهر خلافت برگزیدند  
 زرمی و رجم حامل باز داری دشمن خود را  
 همیشه انی تو ای باب علوم احمد مل  
 تو گل بر خدا و مصطفی و عترتش دارم

جهان با ترا در غیبتش سید جهان داری  
 که تا ثابت کنی معنای کار می فراری  
 توانا اگر نیکروی بدست عدل سنان  
 چنین کس را منور در شکر سلام سنان  
 زلفت آنی زایم تو چون آنان بختاری  
 توئی ابن سهم را نابل توئی ابن قوج را تازی  
 تعالی الله تعالی الله تو مختار و مختاری  
 جنایات معاند را نذیل عفو ستاری  
 که حرف آید ترا تالاب فرط غم بدشواری  
 نخواهم جز تو و آباد ابناءیت ز کس یاری

امیر المومنین سپند در محنت گرفتارم  
 با عجز از دید الهی گره بکشای از کارم

بند پنجم

ترا جبرئیل تمیز است هنگام اوستادی  
 محمد از نو اولی تر بود در فضل و مجددا

مکنز پیکر فضلت بطول ارض البعادی  
 خدا بر آسمان ناز است بهرین مدام داری



توئی کاندرد یرغم بحکم محکم یزدان	بنی فرمود تا میر لور بر هر حاضر و باری
وجودت یا محمد بنات ایجاد عالم شد	به راضی که می بینم تو اش در صانع بیاد
شنایت در لباس اعتراف عجز خویش	چو آسان نیست هفت تن هر سرورین دانی
خبر دانی آن خلاص من ندر خانه ان خود	که دارم نغمه با لب از ان چون بلبل شادی
تحتیاتی که نابد جز خدا حصصا افراشته	فرستم تخته روح تو با هر راج و غادی
شهنشاه تو دانی که زعم خنک عیشت من	درون سینه دارم آتش ز غصه چین صبا دی
بگر از ریج دین دانان شدت انشا	رسیده کار من یک با سر حد بر بادی
بحق واجب یزدان حق احمد مل	بحق عترت امجاد تو تا مهدی هادی

امیر المومنین پسند در محنت گرفتارم  
با عجازید الهی گره بکشای از کارم

هفت بند عطا

بند اول

اسلام ای پایه ات بالاتر از عرش برین	وسی خدا را خانه زاد و منطقه را جای
با عشت ایجاد عالم در دو عالم جز تو نیست	با کمال بندگی همشان رب العالمین
در جهان پیش از همان چون کتاب ام الکتاب	همچو فور بر آسمان چون کعبه بر زمین



داده نقش پای تو هر نبوت را رفت  
 بهفت کشور شست جنت از شنان و گن  
 در میان شش جهت ذات تو ماند کعبه را  
 شاه خاور سو خاور باز گشت از ختر  
 جو هر تیغ تو از تنزیل انزلنا الحسید  
 قد کفنی فی قریبک الله البقون السابقون  
 قائل قول سلی نے قازن را خلق  
 از کمال تو کمال ایزدی شد آشکار  
 پیش تو آمد چو دنیا دای او را طلاق  
 مصطفی از پرده قدرت شنید آواز تو  
 تو خبر دادی از ان راریکه در عراج رفت

اوج معراج بلندت دیش ختم المومنین  
 خوش بیدت تو درآمد یا امیر المومنین  
 در میان چار رفته بچو قرآن بسین  
 ما ادا کردی نماز می قبله دنیا و دین  
 قبه باش زخم سهمش در قابوش کین  
 رهنمائی رهنمایان پیشوای سابقین  
 از لب لعل تو جو شد مایا علم و یقین  
 شد عیان از قدرت تو شان رت آفرین  
 بر ستار عشق از سر مهت فتانده ستین  
 تو زبان ایزدی ایزد زبانست بالیقین  
 قرب تو درآمد از فهم عقل و دین

ذات تو ذات رسول اللہ یک نور آمد  
 بچو نور مردک از هم دوئی درآمد

### بند دوم

ای که تو نور خدای مصطفی را نفس  
 کردی و مانند ذات تو بود ذات تو پس



تانهادی پایه دوش معصی اندر حرم  
 کبست این گردن گدازان ترا بوسد زین  
 ثانی چنین رایت عقل اول که شود  
 ای زهی نام هما یونت که گریغ اسیر  
 گنبد پر نور درگاه تو دارد آن ضیا  
 گریغودی داغ مهرت بر زمین آفتاب  
 فارس جاه ترا عار است از مری ریش  
 سیل عزت گریو آسمان آورد  
 زنده می افتد ز پاگرد دست اندازی او  
 نظم لشکر چون هم افتاد در جنگ حد  
 اندران میدان نگرودی دروغا هرگز کمی  
 تیغ تو شکست چندان کم گزی دست  
 چون شکست آن تیغ از حق تیغ دیگر افتا

دست تو تا عرش رفیت ای بی این دست  
 چیست قدر عرش تا گز نو کرد از پس  
 او که تعلیم ادب خود از تو دارد پس  
 یا علی گوید همان دم بشکند بروی  
 گر نماید آفتاب آنجا نماید چون گس  
 در نظر باطنی بودی تیر چون دین بر  
 کافقالبش تیر کرد آسمان گرد و فرس  
 کهکشاز در باید از میان چون چین  
 مرده خیزد ز جا و را اگر گیری مجس  
 پیش خمیر نما ندانیاوران غیر از پس  
 اندران هیجا تا بودی کوشش کنفس  
 بهر خط مصطفی بودی پیر از پیش و پس  
 مدح گوی تو در اندم قدسیان بودند پس

دبیدم از غیب می آمدند اور کارزار

لافتی الاعلی لاسیعت الازده الفقار



## بند سوم

ای دو عالم زیر پایت یا امیر المومنین  
 پیش تو یک ذره پنهان نیست بر دروگون  
 در شنایت چار دفتر از رباعی پیش نیست  
 دید آن نوریکه موسی یک تجلی بود پس  
 ای زهی عزت مقیم سدره یعنی جبریل  
 پر نیان آسمان که تواری در سر  
 من که یاسم از لب قم گوی بیاید شنید  
 آنچه هست اندر دو عالم انیمه از جزو دل  
 در شب هجرت نکردی جان پیغمبر دلیغ  
 ابر گوهر بار را هرگز نباشد نسبت  
 زرد و بد چون تو فدرا بسا اعلی داده  
 از گدایت که به میخوانند شاهان جهان  
 آنچه از عرش است بالاتر دل پیغمبر است  
 آنچه نوشا کشته بر آن شناسد حق ترا

خوانده افسر مصطفایت یا امیر المومنین  
 لوح محفوظ است رایت یا امیر المومنین  
 من چه گویم در شنایت یا امیر المومنین  
 از جمال حق نهایت یا امیر المومنین  
 بود در بان سراسیت یا امیر المومنین  
 اهل آتی باشد عطایت یا امیر المومنین  
 وصف لعل جان فزایت یا امیر المومنین  
 شد همیا از برایت یا امیر المومنین  
 ای همه جانها فدایت یا امیر المومنین  
 با کف دریا عطایت یا امیر المومنین  
 اے زهی جود و سخاوت یا امیر المومنین  
 شمع شایان گدایت یا امیر المومنین  
 اندران دل هست جایت یا امیر المومنین  
 باشناسد مصطفایت یا امیر المومنین



جلوه کاه معرفت باشد بر پائی تو  
تو خدا را می شناسی و شناسائی تو

### بند چهارم

ای و ان عقل از ذات نو پیر یافته	پیکر دولت زاد را که تو زیور یافته
هم لسان صدق را ذات تو معصوم یافته	هم ز وصف داعیه گوش تو زیور یافته
جدا جا به وجلال تو که فخر کائنات	که ترا با جان برابر که برادر یافته
اول و آخر توئی هم باطن و ظاهر توئی	این صفات شهره از غوشید تو یافته
فخر دارد برگزیده قدسیان روح الامین	تا که نام نامیت را زیب شهر یافته
از خدا و آخرت ما کما کبیر الملک تو	و ز پیغمبر در جهان جای پیغمبر یافته
فضل تو از جنگ خیر شد عیان بر روزگار	راست از پیغمبر و نصرت زداور یافته
جز نبوت هم سری با مصطفی زید ترا	سبیل از ان تو او عرض کوثر یافته
مصطفی که شهر علم آمد در ان شهر کسیت	به در دیگر رود کی هر که این دریافته
سالها اکسیر سازی کرد بر خاک دست	تا فلک از مهر و مین سیم و این یافته
از در دولت سرای هر گدای مستمند	دولت جبهه و اقبال سکندر یافته
هر که اندر سایه ات بکبار آمد تا می	بر سرش بال چهار اسایه گستر یافته



گوید امان تو دوستی زور پیاورده  
ذات والائی ترا با غیر نسبت کند هم

دستگاهش اقلک ز فویش برتر آید  
نور و ظلمت را ترا کے هم برابر آید

از فروع ذات تو ارض و سماق آفرید

جلوه حق شد نمایان تا ترا حق آفرید

### بند پنجم

ای ز بوی تو نور چشم و جان مصطفی  
مثل عیسی بودنت اندک مثل فخر تو  
عیسی گردون نشین را در دنیا دیت  
آسمان دین پیغمبر بود در رات البرج  
هم تویی قرآن ناطق هم تویی بنابر عظیم  
انچه حق با مصطفی گفت آنهمه با اولو گفت  
روشنی بخش بستان شریعت نور و  
راستان راه ترا بگزیده اند از جمله  
سگیان ذات تو باشد مقصد تنزل  
آمد ران دم ذکر فضل نور در افق و آفتاب

گرد راه تو بعیر کاروان مصطفی  
ذات تو بمثل ہے فخر جهان مصطفی  
زانکه آمد جا بجا تو مکان مصطفی  
ای تو برج اولین بر آسمان مصطفی  
این شرف خاص تو شد عام از بیان مصطفی  
راز دار حق تویی هم راز دان مصطفی  
نور تو روشن چراغ دودمان مصطفی  
راست این ره میرود تا آستان مصطفی  
انت مندر هست اگر نازل بشان مصطفی  
شیر نافروده یکیدی تا زبان مصطفی



هر که از تو رو بگرداند نه بیدرد می حق	حق نما رو بتو باشد در جهان مصطفی
سر لمبند اندر جهان از سایه نورستی	اے تویی سر و سر در بوستان مصطفی
عرض حاجت بزد تو کردن بهرین عار	زانکه من بستم غلام خاندان مصطفی
جانم از بی مهری گردون فرسوده شد	مهربان شو جان فزالی کن بجان مصطفی

من ز پا افتاد و دم دست خدا دستم گدا  
 ناز پا خیزم بحق مصطفی دستم بگیر

### پند ششم

ای که شان قدرت حق ظاهر از شان شما	از زمین تا آسمان محکوم فرمان شماست
آسمان کین جهانش زیر بار نیست	روز و دست شستش و تا از بار احسان شماست
رفعت از رفعت کومین بالاتر بود	پستی عقل است گفتن عیش و یوان شماست
در میان عترت و قرآن نباشد فراق	گفت ختم المرسلین قرآن قرآن شماست
نغمه سنج وحی کو را نام باشد جبرئیل	نیست غیر از طبله آنم زبستان شماست
چیت ابن نطق و زبانتان گشتوم	نیست در لطق و زبان هیچکشان شماست
این شناسی بر بها هرگز نگنجد در زبان	در زبان بیزبانی حق شنا خوان شماست
اے طیب در دمنده ان رو در ابابکم	در دمنده را که چشم او بدرمان شماست



فواجد دنیا و دین هم دین دنیا را بد  
 گرسد سرتاپا گنا هم مستحق رحمت  
 ای لا تسئل عن ذنبه اندر کتاب  
 بالتو لا خار خار مرگ و برنج را چشم  
 دا و را وقت لغافل نیست عالم تیره شد  
 بهر نصرت از صبح و خضر تا صبح کبک

بنده را که از ازل خاص از غلامان شما  
 رحمت است از ان او هرگز از ان شما  
 صادقان گفتند و نشان مجبان شما  
 چون در اینجا سرل رحمت روح و روحان شما  
 و هر شد مستور آن خورشید تا بان شما  
 همکنار از انتظار دور دوران شماست

گو بآن خورشید تا افاق را روشن کند  
 خوش بر آید چشم هر شتاق را روشن کند

### بند هجتم

ای شهنشاه نجف دی سرور عالمیت  
 خارج از بیت المقدس او مریم آن  
 تنائی تو در دو عالم نیست غیر از مصطفی  
 لا یودنی عنک الا انت می باشد گواه  
 از نگاه قهر تو امید لرزان همچو بیم  
 یک گلی بے آب از گلزار جا هست افتا

کعبه از میلاد تو شد قبله هر خاص و عام  
 خود برای زادنت و شد بیت الحرام  
 ای تویی خیر البریه مصطفی خیر الانام  
 مصطفی راجز تو نبود هیچکس قائم مقام  
 در نگاه التفات یافته ناکام کام  
 سبزه پامال را هست آملین سبزه نام



<p>گوهر آرد در میان مع سبحان تو نام          پس بغیر او چه اند مع گوی حدیث می کشم          اگر قبول افتد بر آید از روی ستم          از تو ای دریا حمت قطره خواهد کام          تا ابد دست من بمان عالی و السلام          طر قو گو یان ملایک پیش و پس ای تمام          نیست آن سودگی در ست دار السلام          با فضای زحمت تو باغ خلدان بینام</p>	<p>نیست مقصود علما زین گفتن بدخ بنا          مع گوی تو خدا و مصطفی باشند و پس          مدعا کسب سعادت بود لطمی ساخته است          مزرعه امید عالم سبز شد از فیض تو          بر توبلای موزاد دم و میرم شوم سبوح شتم          ای زهت تو قیر هزار ایران مرقدت          فوج و آدم در جوار مرقدت آسوده اند          با غبار در که تو آب حیوان چه قدر</p>
--	---

یا سقیمان درت هر لحظه میگوید نسیم  
 یا همار روح در بحران و جنات النعیم

### هفت بند حشمت

<p>خادمان آستان شک جبریل امین          جبریل از بال و زمزگان کیس و عین          در نه سنگ خشت بیدار است بر روی من          نقش بند کاف و نون امر رب العالمین</p>	<p>السلام ای بارگاهت غیرت خلد برین          استان عرش شمال ترا جار و بش          کعبه و اودی شرافت از مکان مولا          علت غائی توئی از بهر نقش کاف و نون</p>
--	---



مقصود و لبس معنی الله توان  
 غیر نقش ملک حکمت در همه عالم گوی  
 تابع امرت قضا محکم فراموش قدر  
 سدره صدرت طوبی قامت رعنا تو  
 غیر خزان بخت هرگز نخوردی لقمه  
 آرزو قهر آبی بهر فرق کافران  
 گرنمودی ذات تو کس تا ابد نشاختی  
 غیب مهر رؤفی از براسه مومنان

نظر نور خدائی مقتدای اهل دین  
 نقش بینی بخت بند در رحم صوبتین  
 نشی حکمت قلم تخت تو چرخ ششمان  
 گلشن فردوس بیت یا امیر المومنین  
 جمله خلق عالمین انتخا رزاقین  
 تیشه خشم خدائی بهر پنج منکرین  
 دین و کفر حق و باطل ای امام حسین  
 جنت لطف و دودی از برای شین

آنکه حقش عاشق ابن عم رسول الله بود  
 اگر کشش معشوق باشد هم رسول الله بود

### بند دوم

ایکه اندر آفرینش نیست مانند تو کس  
 باشکوهت آسمانها هیچ نباید در نظر  
 با هر بر صولت شیر بیان چون رود  
 بر رواق قصر تو خورشید خاور شمس

ز آفرینش ات تو مقصود خالق بود و بس  
 با جلالت عرش عظیم کم نماید از عدس  
 با بهای حشمت غنقا است مانند کس  
 کرد مکر کشور نو ماه گرد و چون عیس



صورت معنی تو چون جاوه در محشر کند	گاشن فردوس پیش نیاید خار و خس
منبع طوبی در هوا گاشن کجوت مدام	میند فریاد گو با او قاده و قفس
گر چکه زار عطاشیت نیم قطره سو بگر	ما اید آید گه از بحر وین آب زار رس
کار روان بار و صفت بسکه آمد بجنا	گوش چرخ هشتمین کر شد زلوا بر جرس
که تواند حل کردن بار قدر ذات تو	که بیزیرین آید چرخ بهت چنان فرس
چون کنم صفت که احیا میکنی همچون سحر	ایکه از حکمت بسیا خلق شد از یک نفس
از جفا که فلک جام بلب آید کنون	داور رس زیر که جز تو کس شایا و در رس
جرمها سن بخش و دینهایم کن ادا	در نجف خوانم که عمری هستم این رس

لا فتی الا علی لاسیف الا ذو الفقار  
یا تفتی گفت و گروی گفته حق گفت

### بند سوم

ایکه از شمیر تو اسلام جوهر یافته	فرق دین از فرامیان توان فریافته
از دم شمیر آتش بار تو در زرها	احمر مختار پس خود را سطر یافته
نسبت فریاد را هر کس بار و حق	پر تو رد می ترا فریاد خاور یافته
سالها در کوه رشت عشق قلب مصطفی	ده بزردها نمود و تا تو دلبر یافته



تا دلولوئی ترقی گوشتوار عرش خیزند  
 ساقی کوثر نه مدح تست مدح کوثر است  
 نسبت قدر ترا هر کس که یا افلاک داد  
 تا که ما و ای جلالت شد بصحرای نجف  
 هر که برخاک و رت روی سیاه خود نهاد  
 هر که اسم عظمت حرز سازد بیگان  
 هر که شد عبد غلام بندگان قنبر است  
 فخر بردار او قیصر میکند مداح تو

عرش اعظم زان گوهر زیب زیور یافته  
 زانکه از جام تو عزت حوض کوثر یافته  
 ذر و قدر ترا مقدار کتبر یافته  
 جای خود را از زمین از عرش برتر یافته  
 تا بمحشر روی خود را ماه نور یافته  
 گوئی از سنگ و ز فولاد پیکر یافته  
 جاسی جمشید فریدون سکندر یافته  
 گوئی خود را از دربانان قنبر یافته

گر نه طغرائی مثال سیت بودی سلب  
 ریختی که دست قدرت زنگهای وزو

### بند چهارم

ای فروزان از جمالت خاندان مصطفی  
 قدر فهم کیست تا بشناسد او قدر ترا مصطفی  
 زانکه از تعظیم اسم اعظم تو هیچگاه  
 یا توان تو توانمندان عالم ناتوان

نور همت رهنمایی رهروان مصطفی  
 قدر دانست مصطفی اسی قدر دان مصطفی  
 بے وضو بیرون نیاید از دایان مصطفی  
 یا توان یا را توانی اسی توان مصطفی



<p>کوبانی چون بیانت جز بیانی مصطفیٰ  جان تو جانت ازهر روان مصطفیٰ  بخیه شیر افکندت ای جسم جان مصطفیٰ  سر و بالایت نهال بوستان مصطفیٰ  چلیست غیز زهر تو ای بوستان مصطفیٰ  نیست با شان تو شانی غیر شان مصطفیٰ  کافر حریفی بودنی ز انسان مصطفیٰ  دست گیر این بنده را شادابجان مصطفیٰ</p>	<p>اصحاح لایعش لطف روح افزای تو  جسم تو روح القدس از روح یخشد  بس ایران هر بران جهانز البسته  باغ شریع احمدی خرم نگاشتی گریز بود  قوت جاهاخته مرهم دلها می کش  شان شایان پیش شانت کم نشان جاری  هر کسی حسب بود بعضی عدویت را نش  نعت افتادم ز دست جود هر شعار</p>
---	---

گاه گاه ای باز ترحم یک نظر کن سوسن  
نانکه سومی تست اندر هر دو عالم روی

### بند پنجم

<p>از خدا هم نه جدایت یا امیر المومنین  حرف میزد با صدایت یا امیر المومنین  طویای خاکیایت یا امیر المومنین  هر سر بر کبریایت یا امیر المومنین</p>	<p>نه توان گفتن خدایت یا امیر المومنین  زانکه در معراج حق با بهترین انبیا  رشک کحل چشم و راعین غلمان بهشت  دست فخر حاکمان عرش کی خواهد رسید</p>
---	---



جو دھاتم با تہمہ آواز ما چون قطرہ است  
 آنچه گوہر باز رویم است در کان جهان  
 چون گدایان جللی شاہان گدائی میکنند  
 میشود روح القدس قربانی نگاہ کرد  
 جلوہ ہائے سحرات انبیا باشد ہمہ  
 حد و وزخ کو کہ سوزد آنکہ را در دل بود  
 گر کسے تا عرش طاعت را رساند نشنود  
 ہیچکس نیست حدانیکہ اند صفت تو

پیش در یامی سخایت یا امیر المومنین  
 نیست قدر یک عطایت یا امیر المومنین  
 از گدایان گدایت یا امیر المومنین  
 جان شیرین نذایت یا امیر المومنین  
 شمع از جلوہ ہایت یا امیر المومنین  
 ذرہ مهر ولایت یا امیر المومنین  
 بوی جنت برضایت یا امیر المومنین  
 ہاں گرداند خدایت یا امیر المومنین

نقد جانی ہست بر کف مایع زار ترا

میکنند از دل نثار او کفش بردار ترا

### ہند ششم

ایکہ فوق عرش عظم تحت ایوان شہادت  
 گر بدی وہ چند این کوہ مکان لا سکا  
 قدرت حق گر مجسم میشد اندر کارزار  
 آسمانی کا سامان ہاشل کو در جوت است

ماسوی اللہ جللی محکوم فرمان شہادت  
 گفتی میدان بر آئیم جولان شہادت  
 آن زمان سیگفتم او سر ہنگ میدان شہادت  
 کوی چوگان سوار از سواران شہادت



آنکه در سر داشت بارانق خود و بجزو چیت اگر گویم که آتش اگلستان می باید بنیسا عصا خویش بگرفته کلیم آنکه بر دیو صبا و دش و طیر و جن و تن شوکت و شان شکوه اولیاد انبیا این رواجی رونقی جاهی که در دین بی رحمی آخر حشمت افتاده بیچاره را از سموم گردش گردون بر و کس بست	چیره خوار خوانم و تو بفضل خواران شما زانکه ابراهیم یک گل از گلستان شما باهمه شان علو قدر در بان شما حکم راندی تابع فرمان سلمان شما جلگی از در شان عظیم الشان شما از جلال قدر است حکام ایمان شما سخت در مانده است پیشین رمان شما از یم رحمت نمی نه از محبان شما
---	---

عاری آید مرا سنت ز دوان دان داشتن
منتی گرد داشتن از شاه مردان داشتن

### بند هفتم

ایک جمله آفرینش از نظامت شد نظام گر نبودی گوهر ذات بمنظومات نظم ای توام ملت و امی زور بازوی نبی گر نبودی تو مدار عالم امکان کجا	بے نظامت آفرینش که گزفتی نه نظام نظم منظومات بودی حقیقت بی نظام بے وجود اقدس اسلام که دیدی قوام شام یگر دید صبح و صبح یگر دید شام
--	--



ہم کلام اللہ ناطق ہم پناہ خالص عالم روز سچا چون کشتی تنیخ دوسرا از نیام زانکہ او چون باختری باشد تو چون آہ کام پادشاہان قبیرت را چاکر اند و غلام نسبت زراغت در فتن یک یک غم مخورم فرقہ گوید خدایت فرقہ گوید امام کے شود حق کلام نیست گفتہ اسلام	پادشاہ روز محشر ہم امام شرق و غرب سینہ را میخ در دو پشت را گاہ زمین در سپہ حسن نسبت چیست یوسف را تو در سریر سرور شاہان کجا و قبیرت ہمعمانی کے تو اندکرو باد لدل برہا خلق عالم جلگے حیران محو کار تو مخ تو از کل جن اس از کل ملک
---	---

گر نبودی ذات تو منظور رب العالمین  
تا ابد نے آسمانی خلق گشتی نے زمین

ہفت بند شاہ صاحب عالم مارہروی

بند اول

نیر بروج امامت انقاب شرع و دین ہم امام المسلمین ہم امیر المؤمنین ای ولادت یافتہ در بیت رب العالمین ای دھی معطفے دای امام اولین	اسلام اسی قوت بازو ختم المرسلین اہل دین چون نباشد جزو ایمان حبیب کیست ہمتا تو در عالم فدایت جان اولین آخرین چشم بر باد دست
---	---



با همه عصیان ز هول روزه محشر غم  
 ای در شهر بنی در هر شداد بوده است  
 خضر از سر چشمه فیض تو باشد جریده یاب  
 بر زمین هر جا که افتاده است پامی نقش تو  
 از تو بیدار و توقع موسی این مقام  
 ملک قدرت خوش کشید و نقش زیبا  
 جز خوارق از تو نشنیده همه خلق بهمان  
 حینا این رتبه وصل علی این مرتبه

از دلای تو بگفت داریم تا جمل نشین  
 رایت رویت مکر حضرت روح الامین  
 عقل کل از مرزعه لطف تو باشد خوشه  
 بوسه گاه قدسیان تا حشر باشد آن یاب  
 وز تو میخواهد اعانت عیسی گردون نشین  
 تا کشیده پیش از آن بعد از آن نقشین  
 بزرگرمات از تو نادریده کراماتین  
 مر خدایت خوانده نفس رحمته للعالمین

آنکه یکتا در شرف او یا رسول الله بود  
 ششبه با او رسول او یا رسول الله بود

### بند دوم

اے نکرده خالق کل خلق همتا تو کس  
 هر چه در عالم سخن از علم و عرفان برود  
 باعث از فیض تو الفاس سیحار اثر  
 سالکان جاده کشف و کرامت مدام

خدمت مشکلت اینها بتو بخشید پس  
 از لبت آن استفاد و از دل این مقتدر  
 اے نبوده غافل از یاد الهی مکن نفس  
 میرسد از محل جاده تو آواز جبر سر



شاهباز قدر تو هر جا کاشاید بال پر  
 و در حضور عالیت شاد کنان آید  
 ساسد تو پاکایت را نخواهد یافتن  
 باشکوه رتبه والابت اعدا چه قدر  
 ششم دستان کاتب بوسه از عجز و نیاز  
 مدعی جاده و جلالت را که وارد آرزو  
 میرود انصر من التمسیر هر جا رو  
 وقت شکل از ره حسن عقیدت بسیم

رتبه خشم ترک برزند آنجا مگر  
 طائر روح مرا چون بشکند شاها قفس  
 جاس گوهر را نگیرد گوهر یا هست  
 که شود هم پله کوه گراں شتی عدس  
 هر کجا با فتح و نصرت تو نشینی بزر  
 صولت شیر زبان اسپند و بهر  
 میرسد انا فتحنا بهر تائیدت ز پس  
 میرود این شعر مدحت بزبان جمله

یا علی یا ایلیا یا ابوالحسن یا بو تراب  
 جل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

بند سوم

ای جهان از ذات پاکت زین یوسف  
 هر گرا شد ستم آستان تو غیب  
 دید چون پنداری بحر لطافت ترا  
 دین پنا با گرید امان ولایت مفلسی

آفرینش بر سر خود از تو زیور یافته  
 خاک آنجا بهتر از گوگرد جسم یافته  
 نهر خردی خویش دریای خضر یافته  
 دست رد فی الحال غم در پس انگرفته



<p>گر دبا از سر کموت سیر باند فاش را  هر کجا غنای شان شوکت باشد  هر که در چشم عقیقت سر به پیش کشید  لشنه کا مان قیامت را تو بخشی آ بها  هر گنگاری که رفته ز یحسان با حب  کیست همتایت بعالم اسی لغرمان خدا  در سخن آمد هر جا لعل گوهر باز تو  کلیست کوجز تو لقب سالی کوثر یافته</p>	<p>طالع خود هر که سعد و محبت باور یافته  وسعت کونش مکان از شهر پز یافته  فرش زرگاه ترا از عرش برتر یافته  خوش را در قلم رنعت شناور یافته  از پیمبر دل دل و شمشیر و دختر یافته  ستمع در دامن دل عقد گوهر یافته</p>
--	---

گرنه ارشاد تو بودی بهر ایجا و ش سلب

تا ابد هرگز نماندستی کسی علم ادب

بمنه چهره

<p>ای جهان جان ای جهان جهان  ای وصی مصطفی چون تو نیفزوده کسی  تازه و تر از بهار تو گلستان  دات والای تو باشد خازن گنجوران  از ادب کس نبوسد ستمان تو</p>	<p>خوش دل راحت روح دروان  زینت مسند که زین مکان  خرم و خوش از نسیمت بوستان  هر که کان رخیه درج دمان  که تواند بوسه زد برستان</p>
---	--



فروری چون شرق و غرب عالم را تمام  
از تو بالائی نباشد طاقت تاب کسی  
میکنم امروز در هیچ تو ای عالم پناه  
و ده چه میگویم که بشم من که گویم هیچ تو  
نیست ارشاد کسی را رتبه ارشاد تو  
حاجت عرض تو سل نیست میدانی مرا  
فکر و تشویشی عجب روداده مملوک ترا

بیز اعظم تویی بر آسمان مصطفی  
در بود باشد همان تاب و توان مصطفی  
انچه کرد او ستاد پیشین و ز زبان مصطفی  
ای مدح تو که افشان زبان مصطفی  
ای بیانت دلکش همچون بیان مصطفی  
از غلامان خود و از بندگان مصطفی  
و اربان از فکر و تشویشم بجان مصطفی

کن نگاهی از ره فضل و کرم بر روی من  
حاضرم در بارگاهت یکنظر کن بکس من

بند پنجم

ای پسندیده خدایت یا امیر المومنین  
مشکلات اهل عالم را ز بس حل کردی  
حاتم طائی چه باشد کیست و کز خود تو  
ابرو کان فوج اردو غل شد تا بسکین و قسیم  
غنچه خاطر نسازد و نسیم بوستان

برگزیده مصطفایت یا امیر المومنین  
شد لقب شکر لک شایسته یا امیر المومنین  
دم ز بد پیش سخاوت یا امیر المومنین  
دیدم احسان عطایت یا امیر المومنین  
چون حدیث دلکشایت یا امیر المومنین



طرفه انجاری به افغان این خیره تو از دل از دیده بگرد اتم جانی که روشنی بخش جهان یعنی که خورشید فلک هفت چرخ و درش کسی کس نیارد نظر ای بیکت جن این از رتبه والای تو بوده همتا و گریه قافیه با مصطفی کیست در عالم که چشم نیست بر عالم تو	بازوی زور از بابت یا امیر المومنین کردی خاص از برایت یا امیر المومنین نور آگین شد برایت یا امیر المومنین با شکوه کبرایت یا امیر المومنین از که می آید شنایت یا امیر المومنین خوانده عالم مر تضایت یا امیر المومنین ای شهنشاهان گدایت یا امیر المومنین
--	---

بندۀ خالی چه داند قدر و مقدار ترا

سجده آرد آسمان بیند چو دربار ترا

### بند ششم

این جهان آنجهان محکوم فرمان شماست هست خورشید درخشان لمعه از روتو بیرود سیراب از و گشت امید عالمی علت ایجاد مخلوقات یعنی عقل کل آنجهان القدر و اوردنش بهر کس	دور بای آسمان نتقاد دوران شماست ماه تابان پر تو گوئی گریبان شماست سوزن هر چار سوزد یکا احسان شماست با وجود کبر سن طفل دبستان شماست نازل آیات و احادیثی که در شان شماست
---	--



بست بی بهره از آن عالم برکان کس  
در بیان فعت آن طقه حیران بود  
و ده چه غر و ده چنان است این که خلیفه خدا  
آنکه از قد و سیان در قدر بالا تر بود  
آنچه بر روی هست قائم این بین و میان  
بنده حصار راه صدق و خلاص و یقین  
مشکلی پیش آمدش از جور انبیا ز رها

خلق عالم جمله همان بر سر خوان شماست  
آسمانها زردبان یام ایوان شماست  
هر کسی از جان دل شیدا و قربان شماست  
او ز روی منزلت کمتر ز دربان شماست  
در نگاه اهل دل کنی زار کان شماست  
دیج گسترش قبت گوئی و ثنا خوان شماست  
حل آن آرزو مند از غلامان شماست

از تو باید این امید ای شیر نریدان داشتن  
حل مشکل را امید از غیر نتوان داشتن

کعبه شد تا مولد شاهنشاه عالم مقام  
چنان بخت بخشید زار باب شرافت اشرف  
دشمنانش را بود جای طیش و آزار  
تا جهان را داده روی نورش اسلام و نور  
شاعری گویا نباشد مدح او زیبار  
ای زن است در جهان آن سان همه شوار

شد و بالا احترام و حرمت بیت الحرم  
اشرف اولاد آدم را بود در روی مقام  
دوستانش را بود آزار آنکه دار السلام  
رخسای بیرون برده از عالم همه کفر و ظلام  
حاجت او تار و از شعر و مطلب ناتمام  
از برای حل مشکل حق ترا بخشید نام



<p>لحمی ایشانت خوشتر حدیثی بود وال من والاه فرود بخت تو رسد دام داری را که آید سو نونا طریقی کز بجزان آوری شا با سمن یزوم را نسبت تو با همه عالم کجا آید درست بادانی تو حق غنچه رضای مصطفی</p>	<p>چند این احتشام و دربار این احترام این مراتب اگر جز تو مستحق بود و دام سید پاداد تو زودش سبکدوشی دوم وسعت ارض سما باشد برایش نعم گام زانکه تو مولای عالم هستی و عالم غلام مذهب با اعتقاد ما بود این و اسلام</p>
	<p>میرسد بر روضه ات آوازی از عرش برین انها جنات عدن فاوخلوها خالدین</p>
<p>نخستین مرزا دبیر مرحوم بر هفت بند ملاح حسن کاشانی علیه الرحمه بنده اول</p>	
<p>السلام ای جلوه تو عرش را اگر سی نشین السلام ای نور تو شمع ره خلد برین</p>	<p>تخت رفعت را کین مهر نبوت را کین السلام ای سایه ات خوشید رب العالین</p>
	<p>آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین</p>
<p>السلام ای ایات بستر ج قرآن بسین السلام ای نور تو شمع شبستان لقین</p>	<p>السلام ای پایه مهر نبوت را کین السلام ای سایه ات خوشید رب العالین</p>



آسمان عز و تمکین آفتاب دادودین

السلام ای نور تو شذیل صدق ترین

السلام ای سایه تو سره چشم یقین

مهتابان سپهر و ذره گوید بزمین

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب دادودین

السلام ای طفل ایچده خوان نوروح الای

السلام ای حال تو فرست قرآن بین

السلام ای سینه ات گنجینه علم یقین

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب دادودین

السلام ای تیرالوانت فلک سایه نشین

السلام ای شهنشاه باغ تو خورشید بسین

السلام ای درپناه سایه ات عرش برین

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب دادودین

السلام ای مجمع البحرین بیان یقین

السلام ای مرجع آیات قرآن بسین

السلام ای نور علین طاولا و یاسین

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب دادودین

السلام ای حافظ روی تو قرآن بسین

السلام ای خطبه خوانت ممبر عرش برین

السلام ای مالک ماورخت روح الای

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین



وزیر نقای مغرب کی شکوہ آرد گیس

قدر سنجان جام علیش از قدر دانی گشت  
موم ز قدر تو ز قدر خوش بیانی گشتند  
همتراز وی تو اش دلیله ثانی گشتند  
اگر شکو هست را بمنز ان معانی گشتند

از ده خفت کم آید بوقبیس از یک عدد

منج تیر از سم توبی بال پرورشند  
تینغ و خنجر مادم قهرت بهم در درخشند  
کے حکمت گشتند آنها که بوشند  
اگر شکو هست را بمنز ان معانی گشتند

از ده خفت کم آید بوقبیس از یک عدد

مهر عالم تاب سازی ذره از چشم مهر  
اختر خال رخ قنبر نمائی ماه چهر  
بے فروغ و بے محل شمع خورشید سپهر  
کیست با قدرت سپهر چیست بارانی تو مهر

آن ز قدرت مستعار و دین ایت مقتبس

تا بدان بکشد در قصر فلک سالی تو مهر  
حلقه در آسمان از تابدهای تو مهر  
روزن از قصر رای علم آرای تو مهر  
کیست با قدرت سپهر چیست یا مای تو مهر

آن قدرت مستعار و دین ایت مقتبس

موج بحر کف تو لطمه بر صیحون زند  
هر گهر جوشش ز نه درج فلک بیرون زند  
حاتم در یاد دل اینجام ز بخشش چون زند  
گردل دریا عطایت موج بر گردون زند



لجّه گردون درین گردان نماید همچو خس

طائر هوش از سر ستم پریدی در صفا

هیبت پیراهن عمرش پریدی در صفا

بر سرش دل از مرگ اول رسیده در صفا

صلوات بازوت گردستان پریدی در صفا

منع روش بیگمان از بیم بشکستی نفس

در صف هیا که شیران شجاعت خوی

تیغ از جوهر نماید رست بر تن خوی

زه کند تیرنگه قوس خم ابروی را

اندران میدان که مردان سعادت جوی

از ره مردی عنان از دست بر باید قوس

در صف هیا که شیران شجاعت خوی

در شام جان ز حبت میرساند جوی

از تهور خلق بیند راست بر تن جوی

اندران میدان که مردان سعادت خوی

از ره مردی عنان از دست بر باید قوس

پا بریده مرگ در کوی عروق جان

دماغ سودا بر جگر با درد بی درمان

حیرت آئینه به پیش دیده حیران

نشته شمشیر شیران رو در شران

چون صلیب مرگ گیرد ساعد جان محبس

روز هیا جایی که ناز و مرکب کوکب قمار

دروغ از بارق شمشیر بران برق بار

بر ملا بانیزه و تیغ و پشیر بگذارد

از میان شرق میدان برای مهر آرد



	رایت نصرت زمیں و آیت دولت زیر
طرز گویدان ملک بیک ن پروردگار	برگشت دلدان غنائ باق لیل و نهار پیشم چیت نیر و دگفت تیغ بر دهن
	رایت نصرت زمیں و آیت دولت زیر
کرده جان تسلیم اگر از روز همدستان شوند	چشمه ایسمم گر آن روز همدستان شوند برده از دل بیم گر آن روز همدستان شوند
	از سر مردی نیار و تاب میدان تو کس
پهلوانان سلف زنده سر میدان شوند	زیرستان فی مثل چون رستم و تان شوند محو دار و گیر و شش طیر و انس و جان شوند
	از سر مردی نیار و تاب میدان تو کس
وز لب سو فاریه صفت شکر خالکذا	بازبان تیغ بر هر دار و تیر آبدار با که بالطق فصیح قدرت پروردگار
	لا فتا الا علی لا سلف الا ذو الفقار
زندگی از تو خضر شاهی سکندر یافته	خضر فرمان تراد بر بحر و بر دریا یافته احتیاج خود ز درگاهت مقدر یافته
ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته	



آفتاب از سایه چتر تو افسریافته	
عممت از فرزندان تو فریافته	آیه نظیر از تو شان دیگر یافته
شاه خاوره سایه چتر تو بر سر یافته	ای سپهر عممت از فرزند تو بر یافته
آفتاب از سایه چتر تو افسریافته	
شب ز سلمان تو وضع روز به دریافته	صبح از مهر ابو ذر خلعت ز دریافته
برزخین از بومی قنبر مشک عطر یافته	ای سپهر عممت از فرزند تو بر یافته
آفتاب از سایه چتر تو افسریافته	
سر سبجان الازی اسری پیر یافته	رفت بر عرش و ترا با خود برابر یافته
شقه عممت بنام تو ز داوور یافته	ای سپهر عممت از فرزند تو بر یافته
آفتاب از سایه چتر تو افسریافته	
مید و دسوی ز دست سیاه پیر یافته	نسخه اکسیر مرقوم هست در خط غیاث
زین کرامت کشته تیغ حد شد روزگار	ز غبار در که عشق احترامت بشکار
کیمیای نسخه رگو کرد جسم یافته	
دست قدرت عمر با صورتگری بودش	عقد هر صورت که ز قدرت تصدیس
بست لبش نقش صورتش کز بر محل	بر امید مثل ویت دست نقاش ازل



	نقشها بر سبب لیکن چون تو کمتر یافته	
چون حجاب آسترنگون شمع بلبل سوا نغمه زده	دست و پا اول فلک بحر دانای	ای سرگردم که از نکته بگیتای زده
	رفعت را ز آفرینش بایه برتر یافته	
چون نگین جلقه مهر سلیمان شست	هر که از مهر تو مهر سلیمان در دوست	قدر بحر و کان گنج و گوهر و زرد و شکست
	مخزن دل را چون کان زرتو انگر یافته	
نزد ابرویت بود یک مو بال آسمان	بیش بالایت کم از کشت سکو با چنان	از سر پایت سر با غرق حیرت شد چنان
	رشته دست ترا دریای اخضر یافته	
غرق گرد و هفت کسکول فقیر آسمان	گر بود موی ز دریا کف جودت عیان	نیست جز دست در افشانت محیط بیکان
	رشته دست ترا دریای اخضر یافته	
شد نهان بال او چون بقیه چرخ یکانه	منع ندین فلک از حد و جشن ماند بان	عذر بے بال و پر نمود هر سمرغ و بان
	باز قدرت هر کجا بال جلالت کرد بان	



طائران سدره را و زیر شهر یافته	
وقت بذل فیض بر رحمت در بار تو	دست زرافشان خورشید گفت اینبار تو
روز فتح الباب را بر دست دریا بار تو	وقت موج دست جو دقلم و غارت تو
نسر طائر افلاک چون بطشتنا و دریافته	
یونس اندر بلین ماهی کا شیف هر بار تو	نوح را نوحه ز طوفان گفت اینبار تو
روز فتح الباب را بر دست دریا بار تو	حرص را دامن پراز دومی در بار تو
نسر طائر افلاک چون بطشتنا و دریافته	
آنکه بر درگاه تو بارز و سر داشته	گشت اسید آنکه ز بر حمت تر داشته
هر که دست حاجتی بر جود تو برداشته	حلقه سان چشم امل کس بران در داشته
تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته	
با چو ابرو بر حسین هر تو انگر داشته	آنکه چشم بر درت چون حلقه در داشته
هر که دست حاجت بر جود تو برداشته	آنکه شد محتاج تو هر تاج بر سر داشته
تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته	
زور دست خود همه داند ز حق بهتر ترا	خویش را هر کس شناسد خوب پیغمبر ترا
ساقی کوثر نچندان طبع باشد هر ترا	گویم از روی لقب کس ساقی کوثر ترا



	ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته	
داد از کوثر نشان از آب حیوان سالها		کرد وصف گوهر پاک تو کوآن سالها
	با صفائی گوهر پاک تو گردون سالها	ماند از مدحت گری آخر پشیمان سالها
	خاک خجلت بر حسین آب کوثر یافت	
		در نشان کردید در مدح تو نیا سالها
ماه نواز نور تو سر در گریان سالها		غرق فکر گوهرت شد آب حیوان سالها
	با صفائی گوهر پاک تو خضون سالها	
	خاک خجلت بر حسین آب کوثر یافت	
		از نبی بهر تو یزدان زور باز داشت
از جمال پاک هر از لب بهلو داشته		بهر زدم و بزم تو شمشیر و بالود داشته
	از خدا و مصطفی را تو یکسو داشته	
	در خدای و مصطفی شمشیر و دختر یافت	
گر نیکویی ترا ز خیل عالم حق طلب		و ز بودی از بخیل و هر مقصود این رطب
	عقل کل این حرف ناوردی طلب	گر نبودی ذات پاکت آفرینش سبب
	تا ابد حواسترون بودی و آدم عذب	
حق برای خدمت تو سید و الاحسب		خاک را آدم نمود و داد هر علم و ادب
از گوشه قایم همه نسل و همه نام و نسب		گر نبودی ذات پاکت آفرینش سبب



تا ابد خواستروان بودی و آدم غذب

ای بحال خط تو نام و نشان <sup>مصطفی</sup>	مصحف رویتو نازل شد <sup>مصطفی</sup>
موج زمزم در شمای تو زبان <sup>مصطفی</sup>	ای معظم کعبه اصل از بیان <sup>مصطفی</sup>

قبله دنیا و دین جان و جهان <sup>مصطفی</sup>

ای ز بعد مصطفی هر جا نشان <sup>مصطفی</sup>	مصحف رویتو هر آیه نشان <sup>مصطفی</sup>
ای عظمت حرمت خاطر نشان <sup>مصطفی</sup>	ای معظم کعبه اصل از بیان <sup>مصطفی</sup>

قبله دنیا و دین جان و جهان <sup>مصطفی</sup>

ایکه هستی از انزل تاب <sup>مصطفی</sup>	جسم تو جسم نبی جان تو جان <sup>مصطفی</sup>
در شمای تو بود هر دوستان <sup>مصطفی</sup>	ای معظم کعبه اصل از بیان <sup>مصطفی</sup>

قبله دنیا و دین جان و جهان <sup>مصطفی</sup>

مصطفی نهاد تا اندر دمان تو زبان <sup>مصطفی</sup>	از دمان تو زبان مصطفی شد حکم <sup>مصطفی</sup>
درج یا قوت تو لبریز جواهر شد از <sup>مصطفی</sup>	از نفوذ گوهر معنی لبالب شد دمان <sup>مصطفی</sup>

تا نهادی لب بصورت بردمان <sup>مصطفی</sup>

با پیغمبر مستی میسان مردمان <sup>مصطفی</sup>	چون دو چشم و یک نگاه و چون لعل و یک <sup>مصطفی</sup>
شر مبدح لعل لوطی سدره درفش <sup>مصطفی</sup>	از نفوذ گوهر معنی لبالب شد دمان <sup>مصطفی</sup>



	تا نهادی لب بصورت بردمان مصطفیٰ	
کاک قدرت گشت بهر سر نوشت از زبان	تا زیانت بازبان مصطفیٰ شد یکن	
از نفوذ گوهر منی لبالب شد زبان	چون در دندان کرد روح دمان بانه	
	تا نهادی لب بصورت بردمان مصطفیٰ	
بر مقام مصطفیٰ جز تو کرا شد در شرف	جای لا حمد خواست هر نامحق بوالهول	
ای استحقاق بعد از مصطفیٰ غیر از تو کس	خویشی تو با چنین شایسته حق است و کس	
	تا نهاده یابی تمکین بر مکان مصطفیٰ	
کاذب صادق مثال صبح شهر پیش تو کس	کے سیامان شد غضب مہر بوالهول	
ای استحقاق بعد از مصطفیٰ غیر از تو کس	نیست سر بخل گوهر تخت نشیند کس	
	تا نهادی یابی تمکین بر مکان مصطفیٰ	
خاطف البصار چون برق عین قیام	سجدہ گاہ زمرہ گردن کشان محراب	
تینت آن بریت در یاد دل کفتم لبالب	چشمها جاک مبالغ دین حق از آب آن	
	تا زہ دارد زاب نصرت بوستان مصطفیٰ	
برق و آتش هر دو طفل خانہ از آداب آن	سر نوشت گنہادان سجدہ محراب آن	
تینت آن بریت در یاد دل کفتم لبالب	غنیہ دین خدا گل گل شگفت از آب آن	



تازه دارد زاب نصرت بوستان معطف

آفتاب عید طفل خانه زاوتاب او	ایینه انداخته نقش بر محراب او
تغیت آن بریت دریا دل که فتح لباب	باب دین من تحتها الانهار موج

تازه دارد زاب نصرت بوستان معطف

ناگهانی مرگ زیر قبضه نایاب او	هفت دوزخ یک شرارت تاب ملتاب
تغیت آن بریت دریا دل که فتح لباب	ماهی دریای را زندگی از آب او

تازه دارد زاب نصرت بوستان معطف

رخت تو بهر قم از تار و پود و براف	رشته برشته سپهر چرخ زن از مهر تافت
ما که عرش شرع را بر نور شد هرگز نیافت	شمس در جنب و پشال و شش بار نیافت

از تو روشن بر من بر آسمان معطف

ای حسین ز شوب سیده ات شام و کلاه	زاهدان هر دمه سوده بدر کاهنت جباه
رهروان عالم تحقیق را نابوده راه	ای حریم کو تو هر رهرو را سیده گاه

بی زمین بوس دلت بر آستان معطف

تو در شهر علم و شهر علم محبوب اله	عالم تحقیق باشد علم حق بی شتاباه
رهروان عالم تحقیق را نابوده راه	در بود اول ز شهر کشور ایمان پناه



	بے زمین بوس درت بر آستان مصطفیٰ	
طوطی شکر شکن را باد گویا کرده ام	تا مبدیخ نوشهال در سخن کرده ام	مردہ اسیا کردہ ام کارسیجا کردہ ام
	انچہ حسان کرد روزی در زمان مصطفیٰ	
ای عجب سر رشته مدح تو در دست من	حدیث گو تا مبدیخ تو بیا را یم سخن	برتری از حرف مدح دهن بدست حرف من
	اے شناخوان تو ایزد از زبان مصطفیٰ	
شد بیان از ربانی از بہا گیت	کس نخواند غیر تو تحریر پیشانی گیت	چون نگفتہ دانی و نوشتہ سخنانی گیت
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفیٰ		
ہر گہ شد بد خواہ تو شومی بحال او گیت	یا علی عص تو مرگ سر و جب تو گیت	از برک مخلصان حاجت روا غیر از تو گیت
	حال اخلاص من اندر خاندان مصطفیٰ	
کلہ قدرت را در افعال قضا نامکن است	سر فعل قدر و کار کہ نامکن است	ہر چہ باشد در جہان نامکن با ممکن است



ور بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

باید اندر نامور کشتی زدست حق پرست	کرد از یک استین اندر بیرون این دوست
ای بذات حق که اندر از هر بالا و پست	رفت بالا ای مکان صورت ناممکن است

ور بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

پنجه روز تو بازوی زبردستان است	هر زبردست جهان جنب زویرت ریزد
ای شرافان تو با هم شیعیان حق پرست	رفت بالای ای مکان صورت ناممکن است

ور بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

ای بهشت آشکارا هر باطن است	وی بفرانت زمین سار و گردون ساکن است
میج تو واجب بداند هر که در مومن است	رفت بالای ای مکان صورت ناممکن است

ور بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

نه کتاب آسمان یک یه از آیات تو	نفی باطل حق نمود از مصدر اثبات تو
ای خوشا ذات و صفات و صحبت اوقا تو	از زبان خلق بر نیاید صفات تو

ور بر اید نیست الا از زبان مصطفی

آه دل از دست خاتم لطف کن مرا	هر کجا چون مرده چت برد لطف کن مرا
در کف حاجت دلم بسیر لطف کن مرا	منت خلقم بجان آورده لطف کن مرا



	دارمان از منت خاتم بجان مصطفی	
بیکسی درناکسان آورد لطف کن مرا		بیش دونان فایان آورد لطف کن مرا جان لب شرم جهان آورد لطف کن مرا
	دارمان از منت خاتم بجان مصطفی	
دست خالی از من نقد غنایت از شما		عذ تقصیر از من امر تر از تو خوش نما بی حمیت غیبتی ای هادی هر دوسرا
	دارمان از منت خاتم بجان مصطفی	
دیدن رو تو هم غمی ل هم غمی من		دل بنا کامی نشیند چند در پهلوی من روی عالم سو تو سر بر سر زانوی من
	حسرت جان پیغمبر یک نظر کن سو من	
آرزو در دل طپان دل طپان بیکو من		نامرادی بر سر دسر بر سر زانوی من بیج باشد بیج بے لطف تو حبست بوی من
	حسرت جان محمد یک نظر کن سو من	
شد علم ایمان رایت یا امیر المومنین		مصحف از فضل تو آیت یا امیر المومنین وحی آماز برایت یا امیر المومنین



خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمومنین	
اهل الی شرح عطایت یا امیرالمومنین	لافتاح و غایت یا امیرالمومنین
بنده عاجز و رثنایت یا امیرالمومنین	ای ستوده مرخصایت یا امیرالمومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمومنین	
فرض برد لها و لایت یا امیرالمومنین	حمان و ایمانم فدایت یا امیرالمومنین
هست و صفی نهایت یا امیرالمومنین	ای ستوده مرخصایت یا امیرالمومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمومنین	
سلاج شاهان نقش پایت یا امیرالمومنین	کشورایمان ولایت یا امیرالمومنین
نیست حد ماثنایت یا امیرالمومنین	ای ستوده مرخصایت یا امیرالمومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمومنین	
شاه بازان همانرا کرده پر با زیر حکم	ده دلازا ساخت بازو جگر با زیر حکم
چون در خیر نموده شهر و در با زیر حکم	سرکشان دهر را آورد سر با زیر حکم
بازوی خیر کشایت یا امیرالمومنین	
چون سخن هر دم ز بخت ای مسیح با زیر حکم	کرد یک موج حساست هفت دیبا زیر حکم
هر دو پایت را چو موزه لبت با زیر حکم	سرکشان دهر را آورد سر با زیر حکم



	بازوی خیرکشایت یا امیرالمومنین	
جلبل عشرت از حیات آبجو بنواختند خازنان کان دریا کیسها پر ساختند		ماهیان تار ماه بر قهای موج افراختند تار خوش از کان دریا دور تر انداختند
	روز بازار سخایت یا امیرالمومنین	
مردم آبی ازین بخشش تحیر ساختند خازنان کان دریا کیسه ها پر ساختند		ماه میاهی چشم را محو تصور ساختند ابر و باران نه طبق لبریز از دریا ساختند
	روز بازار سخایت یا امیرالمومنین	
قطره ساز در بریت صد کان هرگز نمیکند بسکه لعل اندر دل کان خاک در بر نمیکند		ذره ساز بخشی تو معدن زر میکند مثل شبنم شرم فیضت مهر را بر میکند
	از دل دریا عطایت یا امیرالمومنین	
چون سلاطین سلف بخت زبانی میکنند ماه همه از درگاه سلف لطف گدایی میکنند		بر در عرش استانت جبهه سائی میکنند لطف تو گفتار مشکلتائی میکنند
	ای همه شاهان گدایت یا امیرالمومنین	
بلبل گل باغ باغ و قمری شمشاد شاخ از نسیم باد لوزوز می نشاید کرد یار		ای بخلقت دل شکفته طبع خوشتر می باشد صبورم بر غنچه گوید با هزاران غنچه



پیش خلق جانفزایت یا امیر المومنین

بوی خلقت انجمن انجمن ناکشاد	هم نسیم و هم نسیم خلد را بر باد داد
حق فراموشی نبی باشد ز نادان یاد	از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

پیش خلق جانفزایت یا امیر المومنین

کرد گرا حیا یست عیسی روشن نفس	بی دست در سینه دم میدشت چون
مستعار از معجز تو معجز بسیار کس	انچه عیسی از نفس میکرد در مزی بود و بس

از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

چشم تو هر که سلیمان را عطا فرمود و بس	خضر را چاه ز خدانت حیات افروزد و بس
در کف موسی دیدی غبار خست نمود و بس	انچه عیسی از نفس میکرد در مزی بود و بس

از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

عاجز و بیچاره کارچی قادر چون کند	صبر ز دل هوش از سرفته حاضر کی کند
آری اری بنده سرانند طاهر کی کند	خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبرایت یا امیر المومنین

عجز ما در وادی اوصاف تو هر شکی کند	خوشتن بر اکم درین عقل فرخ پی کند
خضر شاید رفته رفته این بیابان طی کند	خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند



وصف ذات کبریا یا امیر المومنین

اوج قدرت رتبه ادراک رالاشی کند	عذر از سره مقیم دره بی در پی کند
خضر شاید رفته رفته این بیابان طبع کند	خاتم آجوب من غوریده خاطر کے کند

وصف ذات کبریا یا امیر المومنین

زینہ در زینہ بر رفت کوچہ اولسیر دراد	آخر از پای مرادش برآمی خورد دراد
بر شب از قطع العبادش بدل آزرده راه	با همه بالانشینی عقل کل نابرد دراد

زیر شاد روان رایت یا امیر المومنین

رو نیورومی جلال و اور قدرت پنا	رامی حق آرای تو آئینه کسسه اله
ناک بر خاک نشیب افتاده ام چون آب چاه	با همه بالانشینی عقل کل نابرد دراد

زیر شاد روان رایت یا امیر المومنین

بر مقامات تو فکر جزو کل نابرد دراد	در ریاض تو نسیم دوی کل نابرد دراد
شکل معراج شهنشاه رسل نابرد دراد	با همه بالانشینی عقل کل نابرد دراد

زیر شاد روان رایت یا امیر المومنین

با همه اسرار بینی عقل کل نابرد دراد	با همه رفعت گزینی عقل کل نابرد دراد
ایمان بیشک یقینی عقل کل نابرد دراد	با همه بالانشینی عقل کل نابرد دراد



زیرشاد روان را میت یا امیر المومنین

بارها جبریل از بالا بیاید و برده راه	تا مقام خاص و حی حق تعالی برده راه
هر کجا با سمع راس عالم آید برده راه	با همه بالا نشینی عقل کل نابوده راه

زیرشاد روان را میت یا امیر المومنین

شوکت بگرفت زیر حکم مایه تا باده	بهره مند از دولت تو هر گدا و بادشا
یعلم الله و صف تو دشوار باشد حق گو	انچه تو شائسته آنی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین

شاه مردان مرد میدان ز رو و عز و جاه	نخز عقل اول و ثانی ز رو و عز و جاه
غولش را خواهم نمیدانی ز رو و عز و جاه	انچه تو شائسته آنی ز رو و عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین

ای ز رو و عز و جاهت آبرو و عز و جاه	نقش پایت چشمه از بهر وضوی عز و جاه
مختصر کردم بر این سر گفتگوی عز و جاه	انچه تو شائسته آنی ز رو و عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین

جز خدا و مصطفی قدرت نداند هیچ کس	عقل کل را نیست بر جزو ثنایت و سیر
حسب فهم خود کند هر کس بوجه تو بوس	دیج گر شائسته ذات تو باید گفت و بس



کیست تا گوید شناخت یا امیر المومنین

قائل به بودیت گفته نصیر بود الهی	گفت غالی خلق از رقی از ربت اغیار کرد
مختلف زیانور باشد در باب بسیار	میج گر شائسته ذات تو باید گفت پس

کیست تا گوید شناخت یا امیر المومنین

ذات و الایت محیط عظم و تا خسار خوب	تو محیط و ما بابت زندگانی یک نفس
میزند هر از لب بر لائق عقل بود الهی	میج گر شائسته ذات تو باید گفت پس

کیست تا گوید شناخت یا امیر المومنین

هر و بهر شایسته غیر از چرخ ما و ای دیگر	سدره بالا تر پس جبرئیل لمجائی دیگر
بنده را از غیب شد الهام و انشا دیگر	اگر بودی بالا تر از عرش برین جای دیگر

گفته کا بنجاست جاییت یا امیر المومنین

عرش و کرسی مرتفع پای ز یکپای دیگر	زین و منزل نیست بالا میج لمجائی دیگر
بهر نو دارم تلاش قصر زیبائی دیگر	اگر بودی بالا تر از عرش برین جای دیگر

گفته کا بنجاست جاییت یا امیر المومنین

اسے بجا میج تو روح القدس بال و پر	عرشیا نزال مکان باشد مکان در نظر
عرش اعلی هم ندارد از مکان تو خیر	اگر بودی بالا تر از عرش برین جای دیگر



گفتم کاینجا است جای تپا یا امیر المومنین

بر ندارد بختی پیر فلک بار ترا	قوت پشه چه داند وزن کسار ترا
ناخن عقل ملک نکشود اسرار ترا	نعم انسانی چه داند قدرت کار ترا

کافر بنش برستابد بار مقدر ترا

رسم خط هفت جدول چنانچه شان شماست	انچه در امکان قدرت ان با امکان شماست
خاتمہ تقدیر کلک از قلمدان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دور زد دوران شماست

روز و شب فتر کشای بود و حسان شماست	دین دنیا را ساز و دل دیوان شماست
قهر اندر پویند در قلمدان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دور زد دوران شماست

بیت الاجزا خط تقدیر دیوان شماست	واجب العرض و عالم در قلمدان شماست
بیض و بلغ همه و کلک زرافشان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دور زد دوران شماست

مرد را طغرای جان بخشی بدیوان شماست	زنده را بر سر جعبشی بدیوان شماست
توبه توبه این سخن لایق شان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست



دور دوران فلک دور ز دوران شماست	
بر سر آیات نزلان مدحسان شماست	انتظام دفتر اسکان بدووان شماست
هر خط تقدیر جاری از قلمدان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک دور ز دوران شماست	
از لذل طلب حق افراش قدر شماست	تا ابد هر کار نامکن ماسکن شماست
امرونی کبریا گویند بان ان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک دور ز دوران شماست	
شمس تابان شمع پر نور احسان شماست	هم تلوار کشتی جبر بر یوان شماست
در بغل تقدیر ادا کنم قلمدان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک دور ز دوران شماست	
نام شاهی خانه زاده مرسلان شماست	هر سلیمان بنده الطاف احسان شماست
گوشت تقدیر بر بل در افشان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک دور ز دوران شماست	
تاج بر سرش جبهت از پایه اجلال است	نه قبای خرج از انوار مال است
ماه نور احیب چاک از حبل مثال است	آفتابی کاسمان در سایه اقبال است



لمعه از بر تو گوئی گریسان شماست

نما نه دنیا شور خانه دین روشن است	روشن است آن از شما و نیز هم این روشن است
هر دو عالم از شما باز نیست زمین روشن است	آنچه گردون بدو چشم جهان بین روشن است

جز دو فرصتی نیست آنهم فضله خوان شماست

مرجع لفظ غم نیست معنی دلی خداست	آورد هانت از ازل گو یا زبان کبریاست
سبک نفاذ حکم تو هر دو بدرج التواست	گوهر کاند در ضمیر کان امکان قضاست

صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

گنبد گردان این گردون بخاری نیست	عقد ترکیب غیاصر اعتباری نیست
خط مقدار زبان هم گنبداری نیست	آنچه از وی عالم امکان عبادت نیست

صورت صمد پذیران کنه زائر کان شماست

آن مجمع علم و تصدیق و تصور معیاد	ابنیا را هم رفیق و مرسلان را هم کفیل
صاحب دیوان وحی حضرت رب جلجل	پیر کتب خانه ابداع یعنی جبرئیل

با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست

اوج قدرت را اگر اندازه با گردون کنم	دیدم و دانستم با اعلی شال وون کنم
گرچه پید ادر میان عظمت می نمودن کنم	نسبت ذات ترا با اوج گردون چون کنم



	زانکه اوج او همیشه بر دربان شاست	
هر صحیفه از ثناییت انبیاء را آیتی است		دفعه دین از ولایت ادب را آیتی است
	هر کجا در تفسیر قرآن خدا را آیتی است	نام پاکت بندگان با دنا را آیتی است
	با کمال فضل و رحمت خاصه در شان شاست	
گنبد گردون بود در صحن آن خردل نما		بام پیر رفعت دارد فرازی دل فرزا
قبه نه چرخ را چون دانه بر چینه زجا		دانه انجم کجا و اوج منقارش کجا
	مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شاست	
سطح از او پردازش فقط علم خدا		هر دو پرچم بریل و سیکانیل خجالتش فضا
قبه نه چرخ را چون دانه بر چینه زجا		که مکنان اے برد از چرخ مثل کهر با
	مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شاست	
گوش بر آواز لبیک تو برب شور آه		چون بیهوشه در سناز تو دور آیدین پنا
بند به بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه		چشم تر بر راه و از تقصیر بخت عذر خواه
	روز و شب در خطه آمل شناخوان شاست	
روی در رفیقت بر می چو باب صبح باز		ای بامداد تو هر افتاده از پاس فرزند
بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز		مثل آن زاهد که می سا بچین بر جان



با کمال فضل و رحمت خاصه در شان شما

حیف لب برب نهادن دل پشیمان و آزار	خون حرمه کردن امید غفران در آن
مکن هست از نیکو کار پوشید عریان از	در و پنهان پیش مان چند بتوان در

عاقبت نبود در مان در و پنهان در آن

سخت دشوار است باین دل جان و آزار	جان پشیمان رو شکل نیست آسان در
سخت تر آمد باین پشیمان آن دشمن	در و پنهان پیش در مان چند بتوان در

عاقبت نبود در مان و پنهان دشمن

کعبه از شک نجف خست سیه پوشیدم	میزند سنگ از حجر بر سینه تا روز قیام
آید از بهر سلام آن زمین و اسلام	تا نجف شد آفتاب این دولت مقام

خاک او دار و شرف بر زمزم و بیت الحرام

گم بود می در میان نفس پاک تولید ام	سر بسوی کعبه با سجده نکردی التیام
زمزم و کعبه ز آب خاکش افروزد حرام	تا نجف شد آفتاب این دولت مقام

خاک او دار و شرف بر زمزم و بیت الحرام

کارگاه قدرت حی قدیر است آیین	سنگ را مشن گوهر و گوهر سر روح آیین
مثل سوره از برای سجده میروید زمین	کعبه اصل است پیشک نزد ارباب یقین



	زانکه دارد عرو و الوتقای دین و مقام	
هر سکانی را بود بنیاد رونق از مکین	بود صاحب خانه کعبه شبه دنیا و دین	آن مکین کعبه اکنون بنف شد بکار
	زانکه دارد عرو و الوتقای دین و مقام	
باغ دین باغبان دین سیر المونین	لوز بهار بوستان دین سیر المونین	شمع راه کاروان دین سیر المونین
	والی ملک و زیت حاکم دار السلام	
در شنایش بود هم آغاز و هم انجام و حی	از بندیر خم می تکیل دین جام و حی	از خدا باگوش خود شنونده پیغام و حی
	حاکم ملک شریعت وافع کفر و ظلام	
قالب عالم بجان سایه است اردرون	سایه لطف لطیف در تن عالم بوجان	حاشا لک فی زمین قائم شدی فی آستان
	صورتی بودی جهان از روک معنی زانام	
تخت و تخت نال و عمر نوبت و طبل سپاه	از ازل زیر کنیت کشور تاج و کلاه	چون کلاه افسری پوشد نه از مهر تو راه
	ای سر بر سر دی آورده از جابه تو جابه	



دی جهان آفرینش پرده از نام تو نام

ای بابر دست فیاض تو در بایم کم  
برکت در بایستدایت قطره بقید کم  
آفتاب و ذره سنج و زن قدر تو کم  
بر سپهر احترام آفتاب از ذره کم

بزرگیت استقامت ذره غرضید احترام

ای کلاه سرور و دایم سر و وقت  
سجده گاه افسران یمن دنیا بولد  
نماید عرش چون گردن است طاعت  
باشکوه و شقه و دستار و رکن مست

تاج جمشیدی چه او تخت سلیمانی کدام

ایکه فرمایش بر انسان نی جان میزد  
بسریش بر هوا بشوکت و شان میزد  
از طینیل صیغه تصغیر سلمان میزد  
انچه در تقییم و تمکین سلمان میزد

اندک بید و آنهم از تقییم سلمان تو دام

بالقدر رسالت گشتی از ملک در صطف  
تواند در تنزل عین مصطفی خالق ترا  
گرچه چو هستی از بی آدم ولی اسی مقتدا  
نسبت با سایر انسان خطا با خطا

کوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

عقل کل در جوهر است آئینه منی نما  
بست از مثال عالم نقش هر صورت جدا  
نقش مثال تو نام غیر روحی مصطفی  
مثل تو جز مصطفی است نبی و عقل را



معنی ایمان ماین است که پیش از اسلام

هست تدبیر و تدبیر و تدبیر را در دنیا  
آسمان مثل کمانی در دست تو می رسد  
کارکن بگویند از آن ناز و آب هوا  
پیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر

نمیدانم و می آید بیرون فراتر از کلام

یا که ذیل قدسیان زلوشه در عالم  
از سر بر در بفتح باب آن که در زمین  
بر در آن قبه با دربان جنت به زمین  
زایران روحه است را بر در خلدین

میرسد آواز طبعی فدا و خلو با خالین

استجب غنی دعائی یا امیر المؤمنین  
ای خوش طالع که باشد از پیشانی  
للعسن ارحم علینا یا امام المسکین  
زایران روحه است را بر در خلدین

میرسد آواز طبعی فدا و خلو با خالین

ربا عیاست

مخلوق صفات و حمد ذات چه کند  
وصف تو بس است قل هو الله احد  
اظهار کمال ذات پاکت چه کند  
دیگر به ازین بگو صفاتت چه کند

میسر با فقر و مادر جمعه لبت

ای ختم رسل و دو کین سر پایت  
افلاک یکی است ترین پارت



گر شخص ترا سایه نفی در چہ عجب

تو نورے و آفتاب خود سایہ است

بہ تجسس بکار امی

اے ختم رسل نباشد تہہ ہل

ہستی سر نظم انبیاءے مرسل

چہن قافیہ کہ اصل شعر است بنا

کردی آحت ظہور بودی اول

ناصر علی

پیش از ہمہ شاہان غیور آمدہ

ہر چند کہ آخر بطہور آمدہ

اے ختم رسل قرب تو معلوم شد

دیر آمدہ ز راہ دور آمدہ

وصالے

از حضرت حق حدیث لولا کہ شنو

در وصف بنی زایز و پاک شنو

در وقت خطابت چہین گفت خدام

لولا لما خلقت الافلاک شنو

فہرست

در فضل و کمال ذات احمد کیست

اسلام قوی ز بازوی شیر خداست

عین ایشان نتایج ایشانند

بچون لالف کہ یازدہ پیدا است

لا اعلم

امی ل حدیث آن شہ دل دل سوار کن

تبع زبان کبش سخن و افتخار کن



هر که بجزم لشکر دشمن بود تو  
بر گرد خویش ناد علی را حصار کن

## لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ

ای دل تو باش فارغ از یاد علی  
همت طلب از علی و اولاد علی  
و قتی که ترا حادثه آید در پیش  
در یاد علی باش بخوان ناری

## لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ

ای دل تو بجای رومی که جاد و نجف است  
فریاد رس هر دو سراد و نجف است  
چون تکس که بود جهان بد تشن قائم  
در حائر کربلا و یاد و نجف است

## عربی

دین پناها پسندین که گل دهن دهند  
خشت دیوار صحنه ناله کفار شود  
کر بلا دهن من ساز که تا تربت کن  
سجده گاه و گاه بجهت ابرار شود

## مقبل

کے طمع زہمند بیوفامی خواہم  
آن خیر کہ خواہم ز خدامی خواہم  
از سبچہ چون نصب صدی ساختہ ام  
جاگیر خاک کر بلا می خواہم

## سزین

از بندش نجات میخواہم و بس  
غسل بشو فرات میخواہم و بس



هر که که جام دل بود و نجف است از بهر همین حیات میوه هر دین

## سیر عابد الجلیل و سبطی

بسوی کعبه و شیخ و من بسوی نجف  
تقوا و تکیه میان من است او این است  
بر ب کعبه انجام راست حق بفرست  
که من بسوی اگر رفتم او بسوی من

## اینهاست فریادی

بشاید بسوی نجف ایدل بشتاب  
چون خواب نجف عبادت تر دست  
در یاب این فوز را هر دوی دریاب  
غور را نجف رسانش بر شیت بخواب

## سیر

بزم یخواران و غلبت بین سرتاپا غلط  
جام دل اگر خالی از قهقهه حبس است  
می غلط ساقی غلط ساق غلط بین غلط  
دین غلط مشرب غلط مرجع غلط مبداء غلط

## لا اعلم

فریاد سازه که محشر باشد  
مشرست بد و زخم که نتوانم دید  
هر چند که نامه ام سیه تر باشد  
جای که در و عدوی حیدر باشد

## لا اعلم

بصدق دل تو بگو لا اله الا الله  
که تا شفیع شود مصطفی رسول الله



چنانچه بود و فاطمه سنین در کتب گناه بخش نجان علی ولی الله

یوسف بلگرامی

در باب بهار گل در میان نبی سلطان کریمین دل و جان نبی

سرمانه آخرت از نیا گیر کاین مثل زمره اندازد کاین نبی

الاعلم

در نسبت علی نه چون و نه چنده در خانه حق زاد مصطفی سید محمد

پیر لاله که خانه راوی دانا شک نیست که باشدش بجا فرزند

میر عبدالحکیم بلگرامی

در نسبت علی نه چوشت نه چنان از ضرب حسام او عمر و شد و شد

در نسبت دوسالکی لغیران خدا سی و سه هزار سن در از خیر کند

مرزا ادیب

موسی انجا بعضا آمد و در بانی کرد چشم یعقوب ازین سحر و نوازی کرد

ایزد از آیه تلمیذ شناخانی کرد جبرئیل از پر خود مرزومه جنبانی کرد

بے ادب پانده اینجا که عجب گاه بیت

سجد و گاه ملک روضه شاهنشاهی بیت



## مرزا دبی

تا برتر از در این خدای است	چرخ قندیل در مهر منور است
مشهور محترم مخزن والا جا است	بے ادب پائنه اینجا که نیست

سجدہ گاہ ملک وروضہ شائستہ

## لا اعلم

آن شاه که بار رسول ہوتا گردید	بر دوش رسول جلوہ پیرا گردید
در گلشن دین نگر کہ جو شید بہار	نخل قدا احمدی دو بالا گردید

## صفیہ بگرامی

اے بادۂ اظہر ز شمای تو دم	جان بخش تراز آب خضر در ہمہ کام
در مدح تو یا علی کمرے بندم	بکشا خم مضمون لمیم نہ لب جام

## لا اعلم

ای تشنہ کریلا شہید اکبر	سیراب گلوے تو ز آب خنجر
تو آب نیافتی زدست ہمت	است ز تو آبخواہ روز محشر

## لا اعلم

تانا ز تو زہ کردمانے کمینے	یک صید نیا سود زانی بزینے
----------------------------	---------------------------



و ادم بسز زلف بر لیشان تو دلیر	صد شکر سپردیم دامن ما نی
تا سددین یب خلافت اعلیٰ دست	اگفته که شرف یافت مکانی بکین

لا اعلم

یا حسین بن علی سرور مردان سید	نور عینین بنی شاه شهیدان مدد
خاک کوفی تو مراد ارومی مرخص	کی شفا و تحت جمله مرغیان سید

لا اعلم

یا رب رسالت رسول الثقلین	یا رب بغیر المشرق بدر و حسین
عتمیان مراد و حصه کن عرصات	نیمنه بحسن بخش و نیمه تسهین

لا اعلم

یا شاه نجف تو خود دو کارم شو	از بهر خدا نمیدر هر کارم شو
اشکال بکوه دوست بهر فتن	شمع سه بار یک شب تا روم شو

شاه صاحب عالم

منم لبشوق نجف کرده باز سرخی خیر	کجا است باز که شاه بو تراب کی
---------------------------------	-------------------------------

بود ز حافظ و صاحب کج تر نشین عین  
کجا رویم بغیر ازین جناب کجا



# آغا سید محمد حسین

شهادت تو قبول است نزد حضرت	چهار چیز ترا سید بدگراست ما
یکه دعا که قبول است تحت قبه تو	دوم المئه دین انداز سلاسه تو
سوم که عمره بالا است از زیارت تو	اگر شفا است که داخل بود تبرت تو

## سید صاحب عالم

بکار مشکله روداده باشکله شادستی	پس من حاجتی اماده ای حت روادستی
شکسته کشتم ای نا خدا بهر خدا دستی	در افتادم به بحر غم علی مرتضی دستی

## علی مرتضی دستی وصی مصطفی دستی

## سید مقبول عالم

الا ای افسر فرق تمامی اوصیادستی	ایا یازوی پیغمبر سیر لافتادستی
ید اللهی ید اللهی بده بهر خدا دستی	در افتادم به بحر غم علی مرتضی دستی

## علی مرتضی دستی وصی مصطفی دستی

## لا اعلم

ایم بے مددگارم امیر لافتادستی	بدست غم گرفتارم وزیر مصطفی دستی
بجز ذات پناهی نیست شاه دستگیری	ایم سخت لاچارم مشیر کبریا دستی



## لا اعلیٰ

بگرداب بلا افتاده ام یا مصطفیٰ دستی	به بحر غم گرفتارم علی مرتضیٰ دستی
ز حالات شب سراج دهنتم یه اللهی	چرا دستم نگیرے یا علی بهر خدا دستی

## لا اعلیٰ

علی مرتضیٰ با مادر کن +	وصی مصطفیٰ با مادر کن
بیکدم بشکله سلمان کشودے	بیا مشکلتشا با مادر کن

## سید قبول عالم

یا ایها الرسول لک روخافدا	آوردہ ایم بر در تودے التجا
لا تنهر است حکم خداوند کبریا	وقت است سر بردن کنی از روضہ بیجا
پیرانه سر بدرگه تو آمد آرزو	بانگ گدا از خانه برآرد کریم را

## سید شاه عالم

ای حامی غریب دل افزای بیخدا	ای نام ناسیت بخدا دافع بلا
تا که کشتم زگر دشمن گردون و جفا	وقت است سر بردن کنی از روضہ بیجا

بانگ گدا از خانه برآرد کریم را
زان رو که هست قدر غلام قدیم را



## لا اِلهَ اِلاَّ

خداوند اَبَّحق شاه مردان	مرا محتاج نامردان گردان
نکر بستم بیا و شاد مردان	الهی مشکلم را سهل گردان

## صاحب عالم

فیتے ز عذایات علی یافتہ ام	رشدی ز کرامات علی یافتہ ام
علم و عمل و دولت و اولاد و ثروت	این جملہ ز خیرات علی یافتہ ام

## ولہ

محبوبہ حبیب خدا ذات فاطمہ	این فخر لبس برای سباہات فاطمہ
شکر خدا کہ دولت دارین صابجا	داریم از تصدق و خیرات فاطمہ

## از حضرت امیر صاحب

یا علی در صفت عقل رسا کے برہ	خود خدا و اصف تو نیز رسول علی
سب معراج و بروز یکہ شدہ و کعبہ فتح	بقامی کہ رسیدی ز سدایتج بنی

## کارکیان خان احمد

مرا رسید ز فخر رسول میرا سے	چنانکہ نیست حقیقت ز ہیچکس نہاں
ازانکہ داد زرو مال و ہر اسہ طلاق	علی کہ ہادی دین بود حامی ایمان



طریق درویش و والد عالم فرزندان	الکون شمع بی از این منشور در شود
--------------------------------	----------------------------------

لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ

نوبت نشسته درین اسرار کعبه	ی آمد و وقت لی مع السدره
صده شکر که دستم بیدار الله رسید	سیکفت چو برداشت علی را احمد

غالب

خود را بنجاک ربکه رحیم را فکتم	از رنده گوهری چو سن اندر زمانه
آوازه انا الله الله در افکتم	منصور فرقه علی اللهبان منم

غالب

قضا بگردش حل گران بگردانیم	بیا که قاعده آسمان بگردانیم
اگر ز شاه رسد ارشاد بگردانیم	اگر ز شهن بود گیر و دار نندیشیم
وگر خلیل بود بهمان بگردانیم	اگر کلیم شود همسر بان سخن نکنیم
اگر آفتاب سوختن خاوران بگردانیم	ز حیدریم سن تو ز ما عجب نبود
بیا که قاعده آسمان بگردانیم	بمن وصال تو باور نیکند غالب

لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ

ز استادان دارند فرق فیما بین	بی است بحر معلوم و علی است اور این
------------------------------	------------------------------------



دو بحر گشته بهم با هزار زینت و زین	چه حاصل آمد ازین اجتماع عین العین
در یگانگی دریای مجمع الحسین	بخون طپیده کرب و بلا امام حسین

## الاعلام

خطاب کرد فلک ای زمین چه رود آید	چه نامست که روح الامین بفریاد است
چرخ شد که مثل صد سینه چاک آل عباس است	زمین بگفت که بگور برین افتاد است
در یگانگی دریای مجمع البحرین	بخون طپیده کرب و بلا امام حسین

## صاحب عالم

کونین سپاه و بادشاه است حسین	بر تارک دو جهان کلاه است حسین
کافیست محبتش با اهل بیان	محبوب حبیب لاله است حسین

## وله

محبوب حبیب حق لقای حسین	جانهای جهانیان فدای حسین
عصیان و خطا و جرم دارم صفا	یارب تو بیا مزر برای حسین

## وله

آغوش نبی بود مقام حسین	خم پشت فلک پی سلام حسین
شاه منته کونین خطایش زید	شد آنکه ز صدق دل غلام حسین



## سعدی شیرازی

غیر از علی که لایق پیغمبر است بدی	گر فواجه رسل نشدی ختم انبیا
فردا که هر کس بشفیعی زند بستی	دست من است و دهن من معصومم

## سراج الدین علیخان ازرو

شد باز گنبد فلک از نوته چرخ	کر دید باز روی زمین پر غم و غنا
ارواح اولیا شده در محنت و بلا	در ماتم حسین علی شاه اتقیا

## آن کشته نقیضه و صحراے کربلا

## علامه معیدیل عبد الجلیل بلگرامی

وی کسی گفت عائشه در فضل	بهتر از بنت سید البشر است
مصرع در جواب او خواندم	رشته دیگر رگ جگر در است

## میر عبد الجلیل بلگرامی

اولاد علی خلاصه ابرار اند	چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جدوار اند

## شیخ سعدی شیرازی

بلغ العلی یکساله	کشف الدجاء بیکساله
------------------	--------------------



تسبیح جمیع تنه ساله

مسلمو علیسه و آله

لا اله الا الله

بے شک علی عشق خدا شوق کند

بے شک علی یقین بود صورتین

بے شک علی عقل ذکاوت کرد

هر کس که علی شناخت او حق کرد

لا اله الا الله

شاه است حسین بادشاه استیز

سردادند دوست در دست یزدید

سرایه دین و دین پناه استیز

لامد که بناسه لا اله استیز

لا اله الا الله

خورشید رسول و ماهتاب است علی

فرمود چو پیر این سخن را واقف

شهر است نبی ز علم باب است علی

آدم ز تراب و بو تراب است علی

لا اله الا الله

عالم ز محمد و علی شد مشهور

برای معنی دلیل روشن برارند

گویند یک چرا دو آمد لظهور

دارند دو دیده در حقیقت یک نور

معین الدین سینی

روزی که بزند نامه جرم از چپ دست

هر کس آزادی خود را در غایت



دادم بسزایان تو دنیا	صد شکر سپردم ماسه با سینه
نامزدین یب خلافت لعلی است	گفتم که شرف یافت کافی بکینه
لا اعلم	
باسین آینه علی سرور مردان سدا	وز عینین بنی شاه شهیدان سدا
خاک کجائی تو مراد از روی مرآت است	می شفا و نعت جمله مرصیان سدا
لا اعلم	
لب لب برسات رسول الثقلین	یارب بغزاکند و بدر و حنین
عمه بیان مراد و حصه کن عرصات	نیمه بحسن بخش و نیمه عسین
لا اعلم	
یا شاه نجف تو خود مدو کارم شو	از بهر خدایم سدا هر کارم شو
اشکال بکوه دست به تو رفتن	شمع سه بار یک شب تارم شو
شاه صاحب عالم	
منم لبشوق نجف کرده باز سرخی شهر	کجا است باز که شاه بو تراب کی
بود ز حافظ و صاحب کج بخشین عرض	
کجا رویم بغیر ازین جناب کجا	



# اسم اسید محمد حسین

شهادت تو قبول است نزد حضرت	چهار چیز ترا میدهد که است ما
یکه دعا که قبول است تحت قبه تو	دوم ائمه دین اند از سلاسه تو
سوم که عمره بالاست از زیارت تو	و اگر شفاست که داخل بود تیرت تو

## اسید صاحب عالم

بکار مشکله روداده باشکشا دستی	پای من حاجتی اماده ای حیات روادستی
شکسته کشیم ای ناخدا بهر خدا دستی	در افتادم بجز غم علی مرتضی دستی

## علی مرتضی دستی وصی مصطفی دستی

## اسید مقبول عالم

الا ای افسر فرق تمامی اوصیای دستی	ایا یازوی پیغمبر اسیر لافقای دستی
ید اللهی ید اللهی بده بهر خدا دستی	در افتادم بهر غم علی مرتضی دستی

## علی مرتضی دستی وصی مصطفی دستی

## لا اعلم

ایم بے مددگارم اسیر لافقای دستی	بدست غم گرفتارم وزیر مصطفی دستی
بجز ذات پناهی نیست شایادستگیری کن	ایم سخت لاچارم مشیر کبریای دستی



لا اعلم

بگرداب بلا افتاده ام یا مصطفیٰ دستی  
به بحر غم گرفتارم علی مرتضیٰ دستی  
ز حالات مشب معراج دهنتم یا الهی  
چرا دستم نگیر یای علی بهر خدا دستی

لا اعلم

علی مرتضیٰ یا مادر کن +  
بیکدم شکسته سلمان نشود  
وصی مصطفیٰ یا مادر کن  
بیاشکلا یا مادر کن

سید قبول عالم

یا ایها الرسول لک روخافه  
لا تنهر است حکم خداوند کبریا  
آوردہ ایم بر در تودے اینجا  
وقت است سر بردن کنی از روضه بهر  
پیرانه سر بدرگه تو آمد آرزو  
بانگ گداز خانه برآرد کریم را

سید شاه عالم

ای حامی غریب دل افزای بیوا  
تا که کشتم ز گردش گردون و جفا  
وی نام ناسیت بخدا دافع بلا  
وقت است سر بردن کنی از روضه بهر

بانگ گداز خانه برآرد کریم را  
زان رو که هست قدر غلام قدیم را



لا اله الا الله

خداوند ابرحق شاه مردان	مرا محتاج نامردان گردان
کمر بستم بپادشاه مردان	الهی مشکلم را سہل گردان

صاحب عالم

فیتے ز عنایات علی یافتہ ام	رشدی ز کرامات علی یافتہ ام
علم و عمل و دولت و اولاد و ثروت	این جملہ ز خیرات علی یافتہ ام

ولہ

محبوبہ حبیب خدا ذات فاطمہ	این فخر لبس برای مہاہات فاطمہ
شکر خدا کہ دولت دارین صاحبها	داریم از تصدق و خیرات فاطمہ

از حضرت امیر صاحب

یا علی در صفت عقل رساکے برسد	خود خدا و اصف تو نیز رسول علی
سب معراج و بروز یکہ شدہ کعبہ فتح	بقامی کہ رسیدی ز سید پیچ بنی

کارکیان خان احمد

مرا رسید ز فخر رسول میرا تے	چنانکہ نیست حقیقت ز ہیچکس نہاں
ازانکہ داد ز مال و ہر اسہ طلاق	علی کہ ہادی دین بود و حامی ایمان



لیکون شریعتی ازین نمیشود که شود | طلاق دارد و اله طلاق فرزندان

لا اعلم

نمی آید و وقت لی مع اندر رسید | نوبت نشسته فرین است و اندر رسید  
میگفت چه برداشت علی را چه | صد شاکر که دستم بیدار اندر رسید

غالب

از زنده گوهری چون اندر زمانه | خود را بنحاک ربکه رحیم را فکنم  
منصور فرقه علی اللهبان منم | آوازه انا اسد الله در افکنم

غالب

بیای که قاعده آسمان بگردانیم | قضا بگردش رحل گران بگردانیم  
اگر ز شعله بود گیردار نندیشم | اگر ز شاه رسد از رخات بگردانیم  
اگر کلیم شود همسر بان سخن نکنم | و اگر خلیل بود مهبان بگردانیم  
رحیم من تو را عجب نبود | اگر آفتاب سوختن خاوران بگردانیم  
بمن وصال تو باور نمیکند غالب | بیای که قاعده آسمان بگردانیم

لا اعلم

بی است بحر علوم و علمی است اور این | ز استاد دارند فرق قیما بین



دو بحر گشته بهم با هزار زینت و زین	چه حاصل آمد ازین اجتماع علین العین
در یگانۀ دریای مجمع البحرین	بخون طلیده کرب و بلا امام حسین

### الاعلم

خطاب کرد فلک ای زمین چه رود آد	چه نامست که روح الامین بفریاد است
چو شد که شل صد سینه چاک آل عباست	زمین بگفت که بگور برین افتاد است
در یگانۀ دریای مجمع البحرین	بخون طلیده کرب و بلا امام حسین

### صاحب عالم

گوین سپاه و باد شاه است حسین	بر تارک دو جهان کلاه است حسین
کافیت محبتش باهل بیان	محبوب حبیب لاله است حسین

### وله

محبوب حبیب حق لقای حسین	جانهای جهانیان فدای حسین
عصیان و خطا و جرم دارم صنا	یارب تو بیا مزر برای حسین

### وله

آغوش نبی بود مقام حسین	خم پشت فلک بی سلام حسین
شاهنشده کینین خطایش زید	شد آنکه ز صدق دل فدای حسین



## سعدی شیرازی

شیراز علی که لایق پیغمبر است بدی	گر خواهی رسل نشدی ختم انبیا
فردا که هر کس شفیعی زندوست	دست من است و دامن معصوم من

## سراج الدین علیخان ازرو

شیراز کند فلک از نوحه چرخدا	کر دید باز روی زمین پر غم و غنا
ارواح اولیا شده در محنت و بلا	در ماتم حسین علی شاه اتقیا

## آن کشته ثقیفه و صحرا س کر بلا

## علامه بیبریل عبد الجلیل بلگرامی

وی کسی گفت عائشه در فضل	بهتر از بنت سید البشر است
مصرع در جواب او خواندم	رشته دیگر رگ چکر دگر است

## میر عبد الجلیل بلگرامی

اولاد علی خلاصه ابرار اند	چون والد قویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جدوار اند

## شیخ سعدی شیرازی

بلغ اعلی بکماله	کشف الدجاء بجماله
-----------------	-------------------



حسنه جمع خصاله

حسبه علیسه و آله

لا اله الا الله

بنی علی عشق خدا شوق کند

بے لام علی عقل ذکاوت گردد

حبیب یوسف علی یقین بود صورتین

بر کس که علی مشتاق است اوقاف گردد

لا اله الا الله

شاه است حسین بادشاه است حسین

سرایه دین و دین پناه است حسین

سردان دادوست در دست یزید

لله که بنایه لا اله است حسین

لا اله الا الله

خورشید رسول و ماهتاب است علی

شهر است نبی ز علم باب است علی

فرمود پیغمبر این سخن را واقف

آدم ز تراب و بوی تراب است علی

لا اله الا الله

عالم ز محمد و علی شد مشهور

گویند یک چرا دو آمد لظهور

برای معنی دلیل روشن دارند

دارند دو دیده در حقیقت یک نور

معین الدین سینی

روزی که پند نامه جرم از چپ دست

هر کس آزادی خود را در دست



زنجیر بگردانم در آید بهشت	یا شیر خدا بگو که انیم سگ هست
---------------------------	-------------------------------

وله

هستم ز هر ملت و مشرب آگاه	بودیم بهفتاد و دو ملت همراه
کردیم هر جانب چپ و راست گنج	دیدیم بجز مهر علی نیست پناه

وله

ای دل فغانل اسدانه اطاعت	روح علی و آل شنیدن عبادت
بودن بذكر حیدر کرار یک نفس	حقا که او بر ابرصد ساله طاعت

وله

چون رفت معراج شبه هر دوسرا	لرزد تنش ز هیبت حق انجا
بر دوش مبارکش زهر تسکین	یک دست بد قدرت حق دست خدا

وله

سطر قرانت ابروے علی	معصیت باشد مرا روے علی
گزینت بگذرم راضی نیم	جنت باشد مرا کوئے علی

رضوان

موم بود از یم در عشق کیسوی	سجده گاهی هر دو عالم هست ابروی
----------------------------	--------------------------------



بو ترابی را شود در حینت الما و می مقام	حبذا رضوان که با شمع خاک از گوی حسین
--	--------------------------------------

وله

بس پریشان طرم از حال کیسوی حسین	نیزه ابن سنان و عنبرین موسی بن
چون نیارد اشک خون دید با خون	بر لب جوا و قتاده سر و دلجوی حسین

وله

فاطمه از آب جنت شست کیسوی حسین	بارها بوسید زهرا جبهه و روی حسین
آه از ظلم لعینان در زمین کربلا	از سنان نیزه ها مجروح شد روی حسین

وله

مجمع مومنان شیعه خطایم	بحب ال احمد کامیابم
نباشد خوف از روز حسابم	ز اصحاب یسین باشد کتابم
بامع عرش اعلی فیضیابم	غبار آستان بو ترابم

وله

نباشد هیچ یاک از شیخ و شاکم	سوخته خندان کوفه شتابم
بده ساقی دوسه جام شرابم	بسر چیده عشق بو ترابم
زمین گیرم ولی رفعت ما بم	غبار آستان بو ترابم



وله

بنعت مصطفیٰ حسان خطابم	مدح مرتضیٰ رضوان مآبم
بوصفت سیده قدسی جنابم	بتوصیف حسن شیرین جواجم
برگاہ حسینی بار یابم	غبار آستان بو ترابم

وله

رقوم اشقیایا با اجتسیابم	بود بادشمن حیدر خطابم
بیا همراه ماراه صوابم	ز نور حب حیدر آفتابم
سرشته از ولایت خاک و آبم	غبار آستان بو ترابم

وله

میطوحی خدا بوده است مشکوحتی	بے اجازت کی ملک آمد باردوسی
آه وقت عصر بعد قتل شه درگز	سو پریشان اشک یزان بود بازی

وله

در عرصه محشر جو بیاند جزو کل	در خلق بودید اشود آنگاه تزلزل
پرند ز ما با که ترا هست تو سل	خوانیم در انوقت بعد جاده تحمل
دانی که مرا که گذرانند ز سر	واما دینی شیر خدا صاحب دل



سرمد

با این غم بنی نیاز نیست مرا	با شیر خدا هفته را ز نیست مرا
هر روز چه آفتاب بر دشمن ام	با تیغ برهنه ترکش از نیست مرا

لا اله الا الله

عمرم گذشته و طاعتی نیست مرا	بجرم و گناه ساعتی نیست مرا
من مهر علی درون جان کاشتم	دیگر به ازین زراعتی نیست مرا

لا اله الا الله

از جوهر سپهر دل کباب است مرا	بر یک چشم چشم پر آب است مرا
با خاک برابریم اما چه خوشیم	والی دو کون بو تر است مرا

لا اله الا الله

از علین علی عشق و نشاط است مرا	وزلام علی لذت ذات است مرا
ای دل تو چرا روی بسوی ظلمات	در یاس علی آبیات است مرا

لا اله الا الله

از علین علی عینک حق بین نیست	وزلام علی لذت زمین نیست
وز یاس علی یقین دل حاصل شد	این ندمب ما بدین دین نیست



# میرپسند علی حیدری

هر چند مستغرق در یاسه گناهیم  
هر چند عصیان و گناه حال بنامیم  
لیکن نبود روز جزا تیغ ملائکه  
زیرا که بود شاه تخت پشت و پناهم

لا اله الا الله

آنکه دلت همیشه زاریست  
بارج و الم همیشه یاریست  
کن نام علی و طیفه جان  
گو دافع درد بے شمار هست

## سید مرتضی بلگرامی

بروز حشر جو من در حساب خواهم شد  
بے گناه خودم در عتاب خواهم شد  
نه فکر دوزخ دارم نه غم ز معصیت  
ز فیض فضل علی کامیاب خواهم شد

لا اله الا الله

روزی که در و جرم و خطای بخشد  
تقصیر گدا و بادشاهم بخشد  
خوش باش دلا که در چنین بحر  
مارا بعلی مرتضی بخشد

## میر حبیب

ای شیر خدا نفس نبی ز روح قبول  
بیمهر تو طاعت ملک نیست قبول  
شاهد زبانی لعل کجی این بس  
کز نسل تو پیدا شده اولاد قبول



## لا ا علم

درست بخت علی نه چون است ز چند	در خانه حق زاد مصحف سو کند
هر لاولد کے کہ خانہ زادی وار د	شک نیست کہ باشدش بچا فرزند

## مفردی

تا بندہ سلطان خراسان نشوی	هرگز بجهان خرم و خندان نشوی
در خاک درش چو مفردی سل ز طین	تا روز جزا زار و پریشان نشوی

## وصالی

چون حب علی و آل شد فرض دگر	سببش محبش اش ای پاک سیر
کردند سوال از نبی آل تو کیست	فرمود علی و فاطمه با دو پسر

## لا ا علم

تشریف یافت فاتحه از فای فاطمه	علامه شد مشرف از طامی فاطمه
از سیم مانده شد و اعراف از این	زینت پذیر بود شد از های فاطمه

## بحسب

ز فکر دور همانا بمید عازر سے	خدا رس از نشدی پس نوح و چرا زری
بغیر در نتوان رفت اندرون حصار	بر تفتی نرسیدی بچشم زری



## معین الدین چشتی

استیم ز هر ملت و شرب آگاه  
بودیم بهفتاد و دو دولت آگاه  
کردیم بهر کوچه و بازار نگاه  
دیدیم بجز مهر علی نیست پناه

## شاعر

آنکس که ز جان غلام قنبر باشد  
در هر دو جهان است امیر و سرور باشد  
از روز ازل تا دم صبح محشر  
از نور علی دلش منور باشد

## لا اعلم

امی مرتبه دان آل و اصحاب کبار  
بو بکار و علی را تو کم از هم مستعار  
در سیر عروج و نزول احمد  
اوراد در عرش برد این را در غار

## میر غلام علی آزاد

دوشینه بجزاب حشر دیدم بر پا  
وربان ارم ستاده در دست عصا  
رفتم که اجازت طلبم گفت که  
گفتم که غلام علی ام گفت بیا

## صاحب

تا نفس باقیست آه سرد بیا پیشید  
دست خود از سفره نامرد بیا پیشید  
انچه میخواهی طلب کن صا. از شاه  
نتی گری سیکشی از مرد بیا پیشید



## لا اعلیٰ

معنی غم از شهید گردید که بلا شد و نشین	فی الحقیقت که بود بسم الله قرآن
قریب یزد در مصیبتها معاشا بیاست	خاتم اندوه شد فرزند ختم المرسلین

## نظام قنبر

مستم غلام علی و محمد و زهرا	خدا کنم بحسین و حسن سر خود را
نظام قنبر ایشان شد مژده یقین	بروز حشر که بخش مرا از جرم و خطا

## از او

بر عکس وصیت بنی انیان	کردند چها با اهل بیت و قرآن
بستند بنوک نیز چندین مصحف	کردند سر حسین بر نوک شان

## نظام الدین اولیا

آن چار خلیفه که بودند همه نغز	گویم سخن با نوشتن پای ملغز
با دام خلافت ز پله گردش دور	افکند سه پوست تا برون آمد نغز

## لا اعلیٰ

سادات فضل اند و مگر وصف شان حلی	اولاد مصطفی و جگر گوشت علی
در فضل شان نظر کن ای خرزجا،	الصالحون لله والیما الحون لے



## لا ا عسلم

سبط پیغمبر شے دیرم بخواب	گفتم اے شاہ شهید کر بلا
سیدان سنیان نسل تو اند	گفت لا وانشد لا وانشد لا

## میر حلیل واسطی

افسوس کہ در جهان رسیدم بیگام	در قتل کر بلا نمودم ہمراہ
تا چار بنصرت امام الشہرا	از آہ علم کردم و از اشک سیاہ

## لا ا عسلم

بر تر ز تہہ یگان ست ما و اسی علی	باشد بقضای لامکان جایی علی
بر کنگرہ عرش فزون کے آید	بر دوش بنی آمدہ تا پامی علی

## میر صفدر علی

شاہست حسین بادشاہست حسین	سرمایہ دین دین پناہست حسین
سرداد و نداد دست بردست یزد	والہ کہ بناے لا الہست حسین

## ابراہیم ادہم

ای مہدی دجال کش غیرت خور	وسی در سلک چاروہ معصوم چور
در دور تو شد عیار عصمت کامل	چون ماہ کہ در چار دہم گرد و پر



لا اِلهَ اِلا الله

چشم پوش اگر بنید احتشام علی	با قنار سلیمان شود غلام علی
کر است پایه که پارانند بدوش	چه برتر است خدا را بگر مقام علی

لا اِلهَ اِلا الله

تا حشر غم حسین در عالم شد	هر خانه پر از درویشان و غم شد
ما تکرده امام سید چشم شد	حقا که بنجانه خدا ما تم شد

لا اِلهَ اِلا الله

ای خالق وای رازق هر جانوی	ای رهبر و زبدهای بر خیمبری
بستم کمر اید بر رحمت تو	بکشای خدا یا که ندارم دیگری

لا اِلهَ اِلا الله

ای خالق رهنامه بفرست	وای رازق رزق در کشای بفرست
کار سن بیچاره گره در گره است	لطفی بکن و گره کشای بفرست

لا اِلهَ اِلا الله

یار بزرگناه زشت خود بنفع علم	وز قول بد و فعل بد خود بجهل علم
نیضی بدلم ز عالم قدس برین	تا محو شود خیال فاسد ز عالم



لا اَعْلَمُ

بارب تو جهان کن که پریشان نشوم	محتاج برادران و غویشان نشوم
بے منت مخلوق مرا روزی ده	تا از در تو به در ایشان نزوم

لا اَعْلَمُ

باز ب در خلق سجد گاهم نکن	محتاج که او بادشاهم نکن
موتی سهم سفید کردی زکرم	یا موتی سفید رو سیاهم نکن

لا اَعْلَمُ

بارب ز قناعتم تو نگر گردان	وز نور یقین دلم منور گردان
سباب من سوخته سر گردان	بے منت مخلوق میسر گردان

لا اَعْلَمُ

بارب مجسمه و علی و زهرا	بارب بحسین و آل عبا
از لطف بر آرحاجتم در دوسرا	بے منت خلق یا علی الاعلی

لا اَعْلَمُ

بارب بر سالت رسول الثقلین	بارب بغزاکت سنده بدر حنین
عصیان مراد و جسد کن در عصا	نیچم بحسن بخش و نیچم بحسین



## میر سید مرتضیٰ

یارب زگناه خویش عذری بکنم	بهر عفویش حیل و فکر سے چه کنم
چون یاد علی عین نجاتی باشد	جز نام علی دیگر ذکر سے چه کنم

لا اَعْلَمُ

ای حیدر شہسوار وقت مدد است	ای منبع ہشت چار وقت مدد است
کارے عجیبی فقا و مشکل مارا	ای صاحب ذوالفقار وقت مدد است

لا اَعْلَمُ

ای دوحہ گلزار رسول ثقلین	وے نوز بصارت دو عین حسین
فرمانطری بحال زارم کہ ترا	حق کرد غیاث مستغیث کو نین

لا اَعْلَمُ

دل ز چرخ بنک است یا علی مدد	فراق شیشہ بنگ است یا علی مدد
بحق آل کریم خود از بلا برهان	مدد ز غیر تو ننگ است یا علی مدد

لا اَعْلَمُ

مانده در دامن بلا کم یا علی فریادیں	سیکندہ دوران جفا یم یا علی فریادیں
یا علی تاجند از دوران کشم جو روستم	چون غلامی از شہنایم یا علی فریادیں



## لا اعلیٰ

دوا کن در دندم یا علی ابن ابیطالب	رو کن ستمند یا علی ابن ابیطالب
سرا پا عاجزم کس است این عاصی بگریز	ز تو فریاد دارم یا علی ابن ابیطالب

## لا اعلیٰ

بده تو بار خدایا درین نجسته سفر	هزار انصرت و شادی هزار فتح و طفر
بحرست سه محمد بحق چار علی	بد و حسن حسین و موسی و جعفر

## رباعی مستزاد

از حق تصدیق رسول ثقلین می عطا	در برکت حیدر بقول سلطین صد گنج جا
فرد العقبو بتم چه کار است مرا + بر نازل	چون مهر نجات دادم از دایغ حسین و در خجسته

## سیر جلیل

به لغت سید کونین کرد میر جلیل	ز شعر حافظ نفهمین مصرعه زیبا
شکانت بحر کلیم از عصا تومنه نگشت	بین تفاوت ره از کجاست تا کجا

## سیر جلیل

وی کسی گفت عائشه در فصل	بهتر از بنت سید البشر است
مصرعه در جواب او گفتم	رشته دیگر که

حیدر و موسی و جعفر



## لااعلم

در باغ خلافت نبی جارب است	وان جارب لطیف و پر بار و است
وان بیکه و راول است زان چار است	وان بیکه در آفرست زان چار است

جناب مفتی سید محمد عباس صاحب اعلیٰ التدریس مقامه

مرتضی سید والا قدر است	فانح جنات حنین و بدر است
زان سه تا گرچه فرد تر نیست	صدر هر جا که نشیند صدر است

قطعه تالیف ختم کتاب از مؤلف

گشت تالیف ز روضه رضوان	شده تالیف حقائق جواد
لطیفان چهارده معصوم	هست ترتیب او بحسب مراد
از سر و برگ هاتف گفت	تازه سر سبز باد باغ مراد

قطعه تالیف طبع کتاب

شد ز رفیقان محمد اصغر طبع	جلد اول ز روضه رضوان
بدو مملوز بقعه های کثیر	گشت مطبوع طبع پیر و جوان
آشنیده است آبدار کے آن	ب آب است چشمه رضوان
بود چون مرغ ابلهیت دراو	بود هر بیت روضه رضوان



عاشق او شدند اهل کمال  
 نسخه هایش رسید در برجا  
 بعد ترتیب داد حبله دوم  
 از رباعی و هشت خلد و دیگر  
 طبع او چون محرم است به خیز  
 دید عالی چو این عجب اله را  
 فکر تاریخ در دوش افتاد  
 ز در قم سال طبع در منقوط

چون ز لیلجا به یوسف کنگان  
 چه عجم چه عرب چه هندستان  
 که درین نیز هست فیض گران  
 انتخاب کلام استادان  
 کرد مطبوع به نفع جهان  
 در ضیاء ترزنیست تابان  
 که بود یادگار پیر و چون  
 حج بار خشتش منان

### خاتمه کتاب

الحمد لله که درین زمان منیت افتزان و آوان سعادت احیان جلد دوم  
 روضه رضوان فی المداخح اسما الرحمن صلوة الله و سلامه علیه جمیع  
 بتاریخ بست و دوم ربیع الثانی ساله نبوی بکلیه مرصع ختمام چون مهر و خاتم  
 تابان گردید

### فهرست کتب خاص مطبوعه جعفری واقع لکهنوی خا جلد

۱	رطب العرب یوان بی از جناب مفتی محمد عباس صاحب	۱	رطب العرب یوان بی از جناب مفتی محمد عباس صاحب
۲	توضیح کوشی شرح قصیده حمیری از مفتی صاحب قبله - ۶	۲	استبصار در حدیث فقہ شیعہ از شیخ ابو جعفر طوسی جلد ۱
۳	تأثیر الاسلام جلد اول در قصص مناظره - ۶	۳	زبدة الاصول اصول فقہ از شیخ بهاء الدین علی عتبی
۴	شمع المجالس سوم پنجمی شمع و دمع با ترجمه اردو	۴	فهرست جدید جلد دوم از سلطان العلماء در بحث
۵	مع بعض قصائد در مناقب و مصائب ائمه اربعه اردو	۵	مشقه بحواب شوکت عمریه - ۱
۶	تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مجلد و لایمی - ۶	۶	نزهة النواشریه جلد اول بحواب تحفه اشراقیه
۷	اجناس الکناس سوم بر صغیر از مفتی صاحب قبله مرحوم	۷	حدیث مذاہب رد باب اول تحفه اشراقیه
۸	سنن لائحہ الطیب از محمد بن زکریا رازی و طب	۸	حق البقین آنرا خوانند محمد باقر مجلسی در اصول



خمسہ برائے دل و براہین - ت

رسالہ رجعت در احوال رجعت صاحب العصر

علیہ السلام از اخوند مجلسی - ت

رسالہ جزیرہ انصاف و بحر ایض در ذکر محل سکونت

جناب صاحب الامر علیہ السلام - ت

صراط النجاة ترجمہ حدیث اعلیٰ در ذکر نہایتی

محرمات از اخوند مجلسی - ت

مصائب الابرار اردو ترجمہ جلد ہاشم بحار

معہ احوال مختار بن ابوعبیدہ ثقفی و دیگر کرام

کہ بعد شہادت جناب سید الشہداء ظاہر شد

مصائب الشہداء اردو ترجمہ سلیس و آسان

ہر روایت مصائب صحیحہ ہم ضم نموده - اردو

در المصائب مؤلفہ حاجی فراق اسم عالمیہ مؤلفہ

ترجمہ حلال العین در دو جلد کامل مشتمل بر تمام

احوال چارہ معصوم - اردو

شکوہ ماتم بیاض قواعد کلام نفیس سلمہ و نظام

میرافیس سیر مونس اس سلیس و حید با ترتیب

از حال رسالت تا حال شہداء کریم - جلد اول

اخلاق احمدی در صفات تہذیب اخلاق

تنقید کلام فی احوال شائع الاسلام در سوانح عمری

مردگانائات از انیسلی مولوی میرعلی صاحب - اردو

دیوان شمیم معروف باسم تاریخی نظم معطر - اردو

نخبہ ترجمہ اردو در فقہ از جناب ابو صفا قبلہ ظلم

نبلہ حیدری ترجمہ اردو نظم حملہ حیدری جنگ خیر اردو

نار ذات لیسہ و سیلان غضب جو مولوس

وحید صاحب فتح پوری نے رد لکھی تھی بنیاد عقائد

جناب مفتی صاحبہ عوم کی اوسکا جواب ہے اردو

ذیہ عظیم در حال شہر بانو خاتون - اردو

خواتیم الصالحین در تعریف نگہ و غیرہ - اردو

کتاب نجوم و رمل طلسمات چھ

ابجد نجوم قواعد ابتدائی احکام نجوم کے بیان

زبدۃ النجوم تاثیرات و حکام کواکب ذرا پچہ بنانے

کے بیان میں - اردو

خلاصۃ النجوم استخراج مطالب کرنے کے بیان میں

احکام النجوم قواعد استخراج احکام کے

بیان میں - اردو

ضمیر سائل مافی الضمیر سائل اور بتانا و فتنہ

کا اور دیگر قواعد کے بیان میں - اردو

احسن الطلسمات طلسمات کے بیان میں

سیدان الرمل احکام و قواعد رمل کے بیان

الواح الجواہر افلاطون اس سے تمام

قواعد استخراج میں - اردو

مقناطین لقلوب طریقہ جذب محبت کے بیان

سحر مال در حفر اسمین سورہ و دارین - اردو







